

بازدید شد  
۱۳۰۴

بازرسی شد  
۶-۳۷

۱۰۷۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب اصول عقاید لطیف نذیب اهل بیت  
مؤلف سید علی رشتی (علی اکبر بن شیخ محمد)

شماره ثبت کتاب

موضوع عدل و کسب و معاش  
شماره قفسه ۱۰۶۵۰

۸۷۱۵۴

۱۰۶۵۰

خطی «فهرست شده»  
۱۰۶۵۰



1977





کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
۱۳۸۱





### بسم الله الرحمن الرحيم

پاس بی قیاس و ثنای نامشاهی مختص است بدات  
خداوند اقدس جل شانہ زیرا کہ وجود ہرشی همان  
ثنای اوست و احدی نتواند کہ ثنا کند او را غیر ذات  
او و خود خود را ثنا کردہ بخلق موجودات و کل شی  
ثنا و وصف اوست کہ خود را وصف نمودہ و ثنا  
کشد بفعل خود کندا ہر حمد و ہر ثنا از ہرشی کہ بوجود  
اید مر خدا راست و اوست مری تمام ممکنات را

خواہ در امکان و خواہ در کمون و خواہ در کون اینست  
کہ بعد از خلق و وجودشان ہرچہ ثنای فعلی و شکر فعلی و قوی  
از ایشان ظاہر شود ہمہ بجنبہ پروردگار شانت و احدی  
در این حمد و ثنا و شکر با او شریک نیست زیرا کہ در خلق  
ایشان شریک بجنبہ آنها نبودہ کہ بعضی از آنها راجع شود بپوش  
او و برحمت و اسع خود و خلق فرمودہ و وجود ہرشی را و  
برحمت خاصہ خود و خلق خود را انعام میفرماید بخلعت  
معفرت و سلطانت بر ہرشی و حاکم است بر اپنے خود  
خلق فرمودہ و احدی در خلق او شریک نیست بخلیت  
ندارد و کل شی مطیع و متقاد و عابدند بوجود و ملکوتیہ  
خود او را کہ اگر اطاعتہ نکرده بودند موجود نمیشدند  
بلکہ چیزی نیست کہ اطاعتہ نکرده باشد او را بدلیل و  
وجودشان و کل شی دائما مدد و استعانت میجویند و وجود  
خود او را کہ اگر آئی مدد نرسد ایشان را معدومند بدلیل



وجود ایشان و متصل طلب بقا از برای خود میکنند که اگر  
آنی طلب بقا از او نکنند نیز معدومند و طلب خیر میکنند  
کل اشیاء از او بحقیقت خود و نیز رفع نعمت را و  
متصل اجراء خیر و رفع نعمت از ایشان میکند در ملکوت  
و تدوین ایشان با اختیار ایشان اجراء خیر و رفع شر  
میکند از ایشان بوجود عقل داخلی و توحه خارجی که  
انپاء عظیم سلام بوده باشند و هر کس وجود کونی  
تدوینی خود را با وجود تکوینی خود مقابل نمود در  
تدوین و تشیع بقا پیدا کند و در جنت قرب خداوند  
محور شود و اگر مخالفت کند در نار بعد خداوند  
خمله گردد و وجود مبارک انپاء عظیم تربیت کننده باشد  
خلق اشیاء را در تکوین و در تشیع لا حول و لا  
قوة الا بالله العلی العظیم اما بعد  
این رساله ایست در اصول عقاید بطریق مذهب اهل

پست عصمت و طهارت صلوٰه الله علیهم اجمعین از تعینقا  
خادم علوم دینیہ علی اکبر خلف مرحوم شیخ محمد الملقب بقیس  
بطور اختصار و اقتصار و شتمل بر بعضی آیات و اخبار و  
احادیث از انسجامیکه همیشه خواطر عاظم مبارک سلطان  
سلاطین جهان و خاقان خواقین زمان مالک داد  
و کرم و جود و بزرگواری و صاحب غرم و بهم و فضل و  
احسان غت بخشای ارباب هدایت و درایت و ایمان  
آسمان فحمت و شریاری آفتاب شہامت و کامیابی  
منع جود و کرم و بخش و نامداری جامع انواع ریاست  
و ریاست سلطان ابن سلطان ابن سلطان و نمایان  
ابن خاقان ابن خاقان سلطان صاحب قران نشان  
اسلام پناه ابوالمظفر ناصر الدین شاه قاجار ادام الله  
ایام سلطه و شید بنیان مملکت از آغاز سلطنت تا کنون  
پیوسته در پنهان و آشکار در صد و ترقی اهل دانش و فضل



و ارباب پیش و کمال و تحریک قواعد شرک و طغیان  
 و ذلت افزای اصحاب غوایت و ضلالت و پدیان  
 بوده و پاشند بحمد الله تعالی حرسه الله بعین عنایاته و  
 نصره الله نصر اغریزاً و ثما قریناً **اما بعد**  
 در این شت سعادت اقران ازین اقبال پی زوال و حسن توجیه  
 و تربیت بندکان ناصر الدوله والدین و حامی مسلمین و  
 تاج العارفین و مروج الملت والدین و نخبه اهل الایمان  
 و یقین نواب مستطاب قمر رکاب حضرت اجل اکرم ارفع  
**احمد اشرف انجم** و الاشاهنزهاده اعظم حضرت  
 رکن الدوله ایده الله بفضون تایداته و سده بشون  
 قدیداته و وقفه لمراضاته حسب الامر بنکارش این  
 کتاب مستطاب اصول عقاید و فرمایشات خداوند  
 رحمت داد اگر چه فارسی است اما بسیار مشکل است  
 که تا بحال مطالبهای باین مشکلی که غالب از علماء و

مانده اند باین وایحی و مخصری از کسی نوشته نشده  
 امید دارم که بشر ف قبول افتد و سایرین هم بهره مند شوند  
 کرم بگوشت ششی شکسته و اربابی فلک شوم به بزرگی و شتری بشما  
 اما این کتاب بنی بر چهار فصل است **فصل اول**  
 در توحید و **دویم** در نبوت **سوم** در امامت **چهارم** در معاد  
**اما** توحید بر چهار قسم است توحید ذات و توحید صفات  
 و توحید افعال و توحید عبادت اما توحید ذات بدانی  
 باید اقرار نمود بر اینکه خداوند یگانه است و یکتا نه آن  
 یکتائی که مقابل اثبیت است ثابتات صانع هم بر چند  
 قسم است یا بتواتر است و اجماع کل فرق این توحید  
 جهال است زیرا که خداوند مرئی نشده و نمیشود و نخواهد  
 شد چگونه بتواتر و اجماع ثابت میشود زیرا که تواتر و  
 اجماع در امریست که داعی بر دیدن باشد مثل آنکه میگویند  
 که موجود است و جمعی آن را دیده اند و تواتر میرسد



بجای که دیگر هیچ شبهه نماند که مکه هست و اگر هزار نفر  
بر خلاف آن شهادت دهند نقص در اعتقاد معتقد بهم  
نمیرسد یا آنکه بتواتر خبر رسیده که حضرت موسی یا حضرت  
عیسی یا حضرت ابراهیم سلام الله علیه اجمعین بایست  
کیان که در ایام سابق بوده اند و کتابها و حکایات از  
ایشان باقی مانده بحدی که محل انکار نماند و تواتر داعی است  
بر رؤیت ایشان و از این تواتر و آثار و محمل تا مل نیت  
در اینکه اینها بوده اند و بی خداوند را که کسی ادعای  
رؤیت نکرده که تواتر آنها قبول شود اجماع بر چه چیز  
کنند بر اینکه ما کسی را شناخته ایم و ندیده ایم و لیکن اجماع  
داریم که او هست حاشا و کلا از چنین کسی چنین اعتقاد  
مثل کسی است که در محضر حکام شرع شهادت بدهد که  
من ندیدم که فلان وجه بفلان بدهد و می شناسم مدیون را  
و نمیدانم کیست و کجاست و بی فلان کس فلان قدر جو

از فلان کس طلب دارد حاشا که حاکم شرع این شهادت را  
قبول کند در صورتیکه حاکم شرع این را قبول نکند و  
ثابت نشود چگونه بتواتر و اقوال مردم خدا ثابت میشود  
البته ثابت نخواهد شد این قسم اثبات اثبات جهات  
و فایده بحال چکس ندارد و این مذهب غالب خلق  
و همین مذهب را خداوند در کلام خود در فرموده که يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْفُ  
وَلَوْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ  
قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و مراد خداوند در این آیه  
شریفه اینست که اگر چه پرسند که کی خلق کرده است  
این آسمان و زمین را هر اینها خواهند گفت البته خدا بگو  
ای پیغمبر ص که گفته بل که بسیاری از ایشان که گفته خداوند  
خلق فرموده آسمان و زمین را اینها نمیدانند و بتواتر شنیده  
و فهمیده میگویند نه آنکه نمیدانند یعنی این آسمان و زمین  
خلق خداوند نیست و خلق نکرده خداوند آنها را و بعضی



از آنها فهمیده میگویند و اکثر تفهیمه ایست که خداوند جل شانہ بلفظ اکثر  
فرموده و همه را یقین فرموده چنانچه اغلب این خلق هم تفهیمه و بتو  
از کسانیکه فهمیده میگویند می شنوند و این را توحید خود قرار میدهند  
این کرده مردود و چنانچه در آیه شریفه مردود شدند و صدائ  
فرمود و بجز هم بگو که سحر شده که اکثر مردم نمیدانند پس بتواتر  
توحید ثابت نشد و اگر چنانچه گویند بگوید که اثبات صانع  
بتواتر انبیاء ثابت میشود بواجب میگوئیم بلی ثابت میشود  
و لیکن نه ذات خداوند زیرا که ایشان هم ادعای ربوبیت  
نکردند و همه اذعان کردند باینکه ذات خداوند جل  
شانہ شناخته میشود پس تواتر ایشان در ذات فایده ندارد  
و لیکن میتوانند اثبات کنند خداوند را بصفات و نیز نبوت  
خود را انوقت برسانند احکام خدا را بتواتر اینها و معجزه  
ایشان ثابت میشود ولی ذات خدا بتواتر ثابت نمی شود  
و اما انبیاء هم طریقه آنکه ان بتواند یقین نماید بر اینکه این

عالم را صانعی هست بدست میدهند و خداوند هم در آن  
شعری خلق فرموده که بآن شعری می توان یقین نمود بر صانع  
این عالم مثل آنکه خداوند در آن اشعری چند قرار  
داده و هر شعر را از برای امری خاص خلق فرموده  
و در خارج مناسب هر یک از نسخ آن موجود فرموده که  
بآن شعر درک آن شیئی خارجی را توان نمود مثلاً چشم را  
بجهت الوان و اشکال دیدن خلق فرموده و همچنین گوش را  
برای اصوات شنیدن و شامه را از برای استشمام بوی  
پا بجهت شمی کردن و دست بجهت کردن کارها و ذائقه برای  
چشیدن طعمها و قس علی هذا آنچه موقوف است بر حسیات  
ظاهره حواس ظاهره درک آنهاست و همچنین مشاعر باطنیه  
بجهت شناختن اشیاء باطنیه موجود است مثل حس شکر  
و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه پس حس شکر بجهت آنست  
که هر چه بحواس خمس ظاهره درک شود با و رسانند و او



انها را به متغیله سپارد و واهمه بدرک معیانی جزئی است  
 و انرا بسما فطه میسپارد و متصرفه مابین صورت و معنی انها  
 تصرف میکند و اینها همه از شان حواس خمسہ ظاہره و باطنه  
 میباشد از برای کارهای یلکی و متعلق بملک است و هر کدام  
 از این حواس خمسہ ظاہریه و باطنیه کار خودشان از خودش  
 برآید و کار دیگری نتواند کرد مثلاً گوش کار چشم نکند  
 و چشم کار شامه و شامه کار ذائقه و ذائقه کار لامسه و لامسه  
 کار حس مشترک و حس مشترک کار خیال و خیال کار واهمه و  
 واهمه کار حافظه و حافظه کار متصرفه نتواند کرد و اینها اوضاع  
 اشعار عالم ناسوت است که از مقام اعراض جدا کرده تا  
 بعالم ملکوت که اول عالم نفوس است و بعد عالم عقول و  
 بعد از آن عالم فؤاد است و شعر عالم نفس از برای  
 شناختن اشیاء نفسانی است و بآن عالم نفوس شناختن  
 خواهد شد و بشعر عالم عقول معقولات شناخته می شود

و عالم فؤاد بشعر عالم فؤاد شناخته می شود چنانچه هر شعری  
 غیر از اینچنین متعلق بخود اوست درک نمیکند مثل شاعر  
 حیات که هر کدام متعلق باشیاء خاصی بود که گذشت  
 چون این مطلب مفهوم شد بدانکه نفس انرا بشعریست  
 که نفس انرا میتواند ادراک کرد و همچنین عقل معقولات  
 و فؤاد فؤاد یا ترا حال باید شناخت شعر نفس و نفیات  
 و عقل و معقولات و شعر فؤاد و فؤادیات را اما  
 شعر نفس بدانکه اینچنین حواس خمسہ ظاہره ادراک  
 میکند بواسطه حواس خمسہ باطنه است و اینچنین حواس  
 باطن ادراک میکند بواسطه نفس است و اینچنین نفس  
 ادراک میکند بواسطه عقل است و عقلم بواسطه فؤاد است  
 مثلاً چشم می پسندد کلماتی را اگر چه در دفعه اول همان فؤاد  
 دیده و لیکن بواسطه این شاعر متعدد است بدین طریق  
 که اول چشم کلماتی را دیده و از او بحس مشترک منقل



و از او بخیال و از او بواهمه و از او بهمه بجا فطه و از حافظه بضم  
 برده شود و از تصرف بر نفس دارد آید و نفس آنچه از آن نفع  
 خود را دید قبول کند و آنچه ضرر خود را دید قبول نکند و رد  
 کند و لیکن نفس ضرر و نفع خود را فی بعضین ملاحظه میکند نه بالکمال  
مثلاً حاصل این کلمات این شد که فلان قدر وجه بتو میدهم  
 بجهت آنکه فلان مؤمن را بکشی نفس آنرا قبول خواهد نمود بجهت  
 نفع خود و دیگر کاری باینکه این کار خدا را و انتقام خدا  
 در اوست ندارد بلکه کار با آنکه اگر کشت آنرا عوض او خواهند  
 کشت هم ندارد همان نفع را ملاحظه میکند و لا غیر اما عقل  
 حاکم است و همیشه نظر با مآل دارد و بالفعل را کار ندارد  
 چونکه شان آن تربیت است و مربی همیشه مآل را ملاحظه کند  
 مثل آنکه شخص زارع تخم در زمین که در زمین میکارد و حاصل  
 آنکه اگر ملاحظه مآل نبود هرگز تخم در زمین که نه پرودن می  
 و نه حاصل میکند زرع نمیکرد و چون مآل را نظر میکند تخم میکارد

و نظر از نفع حین بر میدارد پس عقل که مربی است مآل را  
 ملاحظه کند اگر در حقیقت مآل او بخیر است امرش منوط  
 و تأییدی میکند نفس را و اگر نفس سالم و صالح شد و قبول  
 نمود حیات پیدا میکند و اگر سالم و صالح نشد و تلفت  
 عقل نمود البته هلاک خواهد شد آما متصل مدد عقل از  
 قوای است که اگر آتی قطع فیض شود از آن قوای عقل و  
 يتعلق عقل که تا این بدن غصری باشد همه فانی و معدوم  
 صرف خواهند شد بلکه اسم عدم هم بر آنها تعلق نخواهد گرفت  
 چون این مطلب معلوم شد بطور اجمال عرض میکنم که خداوند  
 جل شانه مشعر بپیغمبر و امام شناختن را عقل قرار داد  
 زیرا که عقل مربی انسانست و مآل انسان را ملاحظه نماید  
 و حکم بصلاح و سلامت انسان میکند و حفظ انسان را در  
 هر حال بنماید و پیغمبر هم که از جانب خدا می آید مربی و حافظ  
 خلق است مآل مردم را ملاحظه مینماید و امر بصلاح و



میکند و در این شعر است در انسان بجهت شناختن  
 خدا و باید شعر بجهت شناختن هر شیئی از سنخ آن شیئی  
 باشد مثل آنکه چشم مناسب با صوت و از سنخ صوت  
 پس چشم شعریست در انسان و از سنخ ضوئ خارجی  
 و بواسطه ضوئ خارجی الوان و اشکال را می بیند که اگر چشم  
 باشد و نور و ضوئ در خارج نباشد چیزی را نخواهد دید  
 و اگر چشم نباشد نور و ضوئ باشد چیزی دیده نخواهد  
 شد پس معلوم شد که هر شعر یا خداوند برای شیئی  
 مخصوصی قرار داده و مناسب و از سنخ همان شیئی باشد  
 پس عقل از سنخ پیغمبر و مناسب با او باشد و همان  
 شعر عقل باید آن نبی شناخته شود چون این مطلب معلوم  
 شده که مشرقا بجهت معرفت الله است که بآن  
 حاصل شود معرفت خداوند و جل که بغیر از شعر قواد  
 خدا شناخته نشود چنانچه نبی با هیچ شعری شناخته نشود

بغیر از عقل چنانکه با شعر چشم بود و علم و صوت شناخته  
 نشود باری چون در توحید بودیم گفته باید قدری از عالم  
 قواد شرح نمود تا قواد معلوم شود و همچنین عالم عقول و عالم نفوس  
 و عالم اجساد اما قواد را عالم الهیات میگویند و نجیب القیوس  
 و علقه العالی نیز گویند و مقام رحمن هم خوانند و قواد انسان از انوار  
 این عالم خلق شده و همین قواد باید توحید کند ذات خداوند  
 جل شانه و دیگر هیچ شعری از مشاعر نتوان توحید ذات حق  
 سبحانه و تعالی را کرد و این عالم را لا الهوت نامیده اند و  
 عالم عقول را عالم جبروت نامند و عقل انسان از پر تو  
 این عالم است و باین شعر توحید صفات خداوند  
 باید نمود و عالم نفوس را عالم ملکوت نامند و نفس  
 انسان از پر تو این عالم است و باین شعر توحید  
 افعال خداوند را باید نمود و عالم اجساد را عالم ناسوت  
 نامند و اجساد انسان از پر تو این عالم است با شعر این



اجا باید توجیه مبادت نمود خداوند عالم را چون اینها  
معملاً معلوم شد پس باید دانست که این شاعری که عرض شد  
هر کدام را بایچه باید شناخت که در وقت احتیاج بآن لغت  
نکرد که مثلاً شعر چشم و من را عوض از شعر نفس بکار برد  
شعر نفس را عوض از شعر من و عقل بکار برد و شعر عقل را  
عوض از شعر فؤاد بکار برد پس اول باید تعریف شاعر را  
کرد که انما شناخته شود که در وقت بکار بردن بهائی که این کدام  
شعرات و برای چه کار است که اگر تلف شود هر کدام بهائی  
دیگری معکوس شود و هیچ معلوم نشود ایان که شود مثل انکه بجا  
بچشم ظلم بغنی یا با شامه صوت بشنوی و قس به باری  
بدانکه فؤاد انسان احاطه دارد بر عقل و نفس و جسم و  
انچه میرسد بعقل از فؤاد میرسد و عقل محاط واقع است  
و محاط بر محیط را هیچ ندارد مگر انچه فیض از محیط با و برسد  
و آن درک کند و این فیض هم بر دو قسم است یکی

فیض وجود است و اسپه داد آن و در این رتبه بغیر از آنکه  
خود را مضموع داند و دیگر را هیچ بمعرفت آن ندارد زیرا  
که عقل محاط است و انچه محیط در آن گذارده همان را  
مالک است یعنی این وصف فیضی است و وجودش  
شاهد است بر ماضی خود و وجود خود و دیگر فیض است  
است که متصل به و میرسد او را که اگر آنی نرسد لاشی فیض  
خواهد بود و همین را ادراک کند و از همین راه حدوث  
و غیر خود را بفهمد و اذعان کند بر احقاق خود و از این  
جهت و امتیاز پیدا کند و ابداً فؤاد را درک نکند مگر آنکه  
اذعان کند و نفی نماید انچه در خود او است از آن زیرا  
که اگر تنزیه نکند آن را از انچه در خودش باشد لازم می آید  
از استغناء نفس فؤاد باشد پس معقول نیست اقرار کردن  
بر ماضی و فرق میان رب و ربوب و این اتم کمال قاطع است  
چنانچه در عقل خود متفر است پس عقل شناسد ذات فؤاد را



که فرمود آن الله اجل من ان يعرف بخلقه بل الخلق يعرفون  
 مگر آنکه قوا در خود را وصف کند بجهت عقل بوصف فعلی و  
 استعدادی والا وصف وجودی و ذاتی خود را درک قوا  
 کرد مگر آنچه متصل بدو با و میرسد و میسر و اقتضای خود  
 و اقرار میکند بر فناء آن بواسطه خود نه آنکه حقیقت فناء آنرا نیفتد  
 یا آن فناء شد قوا را باشد نه این فناء را بجهت قوا خود شناساند  
 و واجب شد بر او آنکه وصف کند آنرا بصف فناء چون چنین  
 پس بآب معرفت ذات قوا برای عقل مسدود است و عقل  
 صفت کلی قوا را است و مظهر اتم ظهور اوست و قوا را آنچه محال  
 و وصف که ممکن بوده و هست که ظاهر کند در هر عالم برادر  
 عقل گذارده و او را بحد کلی فیض قرار داده و چون این مجله  
 پان شد حال باید دانست که شعری در ایشان بجهت شناختن  
 عقل هست یا نه بدانکه عقل ایشان مجرد است از جمیع مادیات  
 و محیط است بر همه آنها و این مقام ذکر و اقول خلق انسان است

که بدون ماده موجود شده با بداع و اختراع و مجرد است از  
 آنچه درک شود بمادیات از مادیات خارجی و دینیته زیرا  
 که آنچه در خارج است از مادیات است و آنچه در ذهن است  
 آنهم مادی است نهایت اینست که بعضی از آنها صورت  
 فقره از خارج است همین قسم که در خارج مادیست در قوا  
 مادیست نهایت ماده آن از نسخ همان ذهن باشد مثل  
 صور در مایه که ماده آن فقره از ماده خارجی است و آن  
 ماده آن از نسخ همان است چنانچه در هوا ماده هوایی در  
 از نسخ همان محل که هوا باشد و در این ماده آن از نسخ همان  
 مستقل است پس عقل از این قیل نیست نه از قیل مادیات  
 خارجی است نه از قیل مادیات فقره از خارج بلکه مجرد  
 از جمیع مادیات کثیفه و لطیفه و فقره از مادیات کثیفه و لطیفه  
 و علت جمیع مادیات مذکوره می باشد بدون تصور و  
 معلول در علت بلکه موجود در خارج است مثل وجود



شمس نسبت به نور آن زیرا که شمس علت نور باشد و در ارض  
نه آنکه نور را در ذات آن فرض کنی زیرا که هر چه بالا رود و نفوذ  
آن کم میشود و اگر چنانچه بخود شمس فرض کنند که برسند در آن  
ضوئی ابدانیا بعد پس نور از شمس نیست و معلول شمس است  
در ارض نه این معلول در ذات شمس است و از آن پدید آید  
و همچنین صور در هوا که در آینه از شاخص افتاده و معلول شاخص است  
و حال آنکه این معلول آن صور در محل است چنانچه هر  
نقد پدید آید محل صور متعدد و خواهد شد و حال آنکه  
شاخص واحد است مثل معلول شمس که در محل ظاهر است  
نه آنکه معلول در ذات علت است با وجود آنکه شمس  
علت تامه است بجهت نور و حال آنکه در ذات شمس  
نیست پس چون مجلّا دانسته شد به آنکه عقل علت است  
از برای ما و در خود و بطور دیگر و در معلولات آنرا  
که ادراک ذات آنرا نمایند زیرا که معلولات آن از

مادیات است و خود عقل از مجردات لا محاله مادیات  
مجردات را درک نتواند کرد مگر آنکه ماده خود را حادث  
میسازند و بس بدلیل آنکه متصلاً به دبا و میرسد که اگر  
معدوم میشود خواه وجود مادیات وجود خارجی جسمانی کثیف  
باشد مثل اجساد ارضی و خواه لطیف باشد مثل هوا و انصواء  
و خواه وجود و تشریف در ذهن باشد مثل صور خیالی در ذهن  
و همه اینها محاط عقلند و عقل را ادراک نتواند کرد و این عقل  
علت را که عقل انسان باشد از پر تو انوار عقل کلی که آنرا عالم مجرد است  
مینامند که صفات حق سبحانه و تعالی باشد که بواسطه جمیع صفات  
کلیه اوست و عقل تشبیه کلی صفات فیه اوست خداوند  
کرده و هیچ شعری درک آنرا نتواند کرد بشعور آن میتوان  
مجردات را در مجردات درک نمود و مجردات را در غیر مجردات  
و از غیر مجردات درک نمیتوان کرد مثل آنکه با چشم طعمها را  
درک نتوان کرد و همچنین است سایر مشاعر چون این معلوم



بدانکه بعد از این شعر شعر نفس است و نفس اطلاعات و  
 اعتبارات بر آن می شود و مثلاً یک دفعه نفس میگوید روح را میخواهند  
 یک دفعه نفس میگوید ذات نمی میخواهند یک دفعه نفس میگوید تمام <sup>آن</sup>  
 از ذات و صفات و بیکل تمام میخواهند یک دفعه نفس گویند  
 ما و در عقل را خواهند و مراد ما اینجا همین است و از برای  
 این نفس شعریست ولی آن شاعر متعدد میشود و بجهت آنکه از  
 برای این نفس چهار مرتبه است و هر مرتبه شعری دارد و  
 سبب آنکه این نفس معلول عالم عقول است که از جبر و است  
 و علت عالم مواد است پس از دو جنبین است و هر جنبی نسبت  
 بجهت دیگر و وجهه دارد پس تماماً چهار وجهه پیدا کند و آنچه  
 اقرب بعقل است بخرد آن غالب است و آنچه قریب  
 بمادیات است مادیات آن غالب است تا مرتبه اسفل  
 آن که متعلق بعالم ناموت شود و عالم نفوس ملکوت باشد  
 و از برای این عالم چهار مرتبه است چنانچه در نفس <sup>چهار مرتبه</sup> انسان <sup>چهار مرتبه</sup>

نفس مطهره و نفس نوازه و نفس الهامه و نفس اناره به شعر  
 نفس مطهره ادراک کند لطایف حقایق عالم علوی را که  
 اقل مقام عالم اجسام است یعنی فواید عالم اجسام را و مثلاً  
 نور را و اقل ظهور عالم تکوین را و غیر از این شعر شعر دیگر  
 نتوان انعام را شناخت و دیگر به شعر نفس نوازه شناخته شود  
 اقل مراتب مخلوط شدن عالم علوی بعالم سفلی و باین شعر  
 درک چیست از غیب شود و غیر از این شعر با شعر دیگر درک  
 نتوان کرد و دیگر نفس اناره که نهایی اسفل نفوس است اقل  
 مراتب عالم ناموت است که نظرش بعالم مادیات است  
 و آنچه طلب کند و اشعار کند از مادیات ناموت است و  
 آمر است مادیات ناموتیه را و جمیع جوهرات ظاهر و باطن  
 معلول این مراتب است و اینها درک او را نتواند کرد و باین  
 این مراتب جوهرات ظاهر و باطن درک نماید و تسانیات  
 کند و مطلع و متفادیه مر این نفس را حال چون معلوم شد



که مشر فواد بجهت توحید ذات است و مشر عقل بجهت توحید  
 صفات و مشر نفس بجهت توحید افعال و چون مرتبه نفس  
 که عالم ملکوت باشد بر چهار مرتبه باشد و هر مرتبه اثری  
 و حکمی بر آن جاری شد پس مثلاً اختلاف از این مرتبه  
 ثالث است ارسال رسل و انزال کتب بجهت همین مرتبه  
 پاشد و چون مردم در توحید افعال مختلف شدند در حق  
 عبادت مشرک شدند که این همه مذاهب مختلف پیدا شدند  
 اقلاً اجسام مشر توحید عبادت که بان عبادت کنند خدا را  
 و اگر در توحید افعال مشرک شدند در توحید عبادت بطریق  
 اول مشرک خواهند شد و چون جمیع از این مشاعر ذکر شد  
 حال معلوم شد که اقل باید بشعر فواد توحید ذات اندیش  
 عز و جل را نمود **فصل**  
 به آنکه ذات خداوند جلالت نشناخته شده و نخواهد شد زیرا  
 که حق و خلق لا تاكلت بشما که مراد ربوب باشد و انسان را خلق

فرموده بقدرت خود و بفعل خود در ملک خود پس چگونه  
 میتوان صنوع در ملک صانع شود چنانچه در مشر عقل باین اشیا  
 رفت و اشاره شد باینکه معرفت ذات خداوند بر چند قسم است  
 یکم بتواتر و آن معلوم شد که باطل است و توحید جهال  
 و یکم قسم دیگر با دله عقل و این هم اگر چنانچه معرفت خدا  
 خدا را اراده کند باطل است بجهت آنکه عقل مادی و بدن خود را  
 درک کند که احاطه بر آن دارد و محیط بر او است و مذکور شد  
 که مشر عقل معقولات را درک نماید و ذات خداوند نه از مشر  
 عقل است و نه از معقولات که عقل درک آن تواند نمود  
 ولیکن انقدر بعقل میتواند تصدیق نمود بر اینکه صانع از برای  
 خود دارد چنانچه مشر عقل در تصدیق خدا فواد چنانچه مذکور شد  
 و معرفت بر دو در آن بواسطه استدلال و تدلی خود شن که از فواد  
 حد باب و میرسد بهین قسم تصدیق بر وجود واجب میتواند کرد  
 باجمیع صفات شهوریه و لیکن باین مشر عقل توحید صفات باید



و توحید ذات خداوند را با شعر قوا باید کرد و در  
 اینها نه صفات است و نه اسماء ذات است بدون <sup>ذات</sup> <sup>شعر</sup>  
 آن که فرمود کمال التوحید فی الصفات عنه <sup>الایات</sup>  
 نزد آن چنانچه از جان عقل است عند قوا زیرا که  
 قوا در خداوند آیت خود قرار داده که وصف کند  
 عند آن بر عدم ادراک آن و تصدیق کند حقیقت  
 اشیاء را در ملک خود نه در ذات خود زیرا که ربط  
 و منع و قطع است میان ذات آن و خلق آن  
 چنانچه فرمود لا تدركه الأبصار وهو يدرك <sup>بصائر</sup> الأبصار  
 و هو اللطیف الخفی و این مقام مقام صفات آنست  
 نه ذات آن که ادراک ابصار میکند و ابصار ادراک  
 آن نتواند کرد و بشعر عقل باید نظر کرد و در آفاق و انفس  
 تا آنکه ظاهر شود بر آن حق چنانچه فرمود سورة یس یا ایها  
 فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مراد از این

حق صفات است که بفهمد آفاق مصنوع بضع صافی است  
 و انفس نیز بچنین است که شخص بفهمد مصنوع بضع صافی  
 میباشد و آن مصنوع آیت خداوند است و ثابت است  
 آن مصنوع در هر شیء و همین است حق در امکان یعنی ثابت است  
 ذات بشوئ آن آیت و از همین راه آگاه میشود خداوند بر  
 ذات مقدس خود که فرموده و الهکم الذی و اخذ لا اله الا  
هو الرحمن الرحیم و در جای دیگر میفرماید ان فی خلق اسمع  
 و الارض و اختلاف الليل و النهار و الغلک الی حق تجری  
 فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السحاب من ماء فاحیی  
 به الارض بعد موتها و یتنزل منها من کل دابة و تصريف الارض  
 و السحاب لیسیر بین السحاب و الارض لایات لقوم یعقلون  
 اینها همه آیات است از برای قومی که تفکر میکنند چون تفکر  
 کنند میدانند که خلق خداست و ثابت میشود آنکه خداوند  
 بقدرت خود خلق کرده اینها را چنانچه در آیات مذکوره ذکر شده



که آیه اول مقام توحید ذات بود و در آن فرمود الله شها  
 الله واحد است و احدیت آیت اوست که فخر است از  
 جمیع شبه و مثال و صفت و موصوف و اضافه بآن  
 فرمود صفت خود را و فرمود وهو الرحمن الرحیم که مستولی بر  
 عرش اوست یعنی محل جمیع صفت که آن با مطلاح حکما  
عقل اول و جبروت است و با مطلاح عرفا تجلی اول است و  
 با مطلاح شرع اول ما خلق الله است و مقام الرحمن عنه الشرف  
 استواری است که عالم لا هوت است و با مطلاح حکما و مطلاح عرفا  
 غیب الغیوب است و با مطلاح شرع عالم فوادات و  
 مقام احدیت و احدیت در بوحی است و معنی الله است  
 که محل استغاثه کل شیئی است و در آن خداوند و صفات  
 مقدس خود نموده و در امکان که بآن وصف کتبه ذاتها  
 و لا غیر و در این مقام شریک نسازند با اویش را و او است  
 شریک لا فی الملك لا فی الذات چنانچه در دعای مذکور است

که لا شریک له فی الملك یعنی در ملک شریکی از برای آن است  
 قرار ندادم و آنرا شریک نمودم از هر نقیص و عیب و باب معرفت از  
 مدد و نمودم بر هر شیئی که آیت باشد که بذاته شناخته شود  
 و در این مقام نفی جمیع صفات از آن شده چنانچه حضرت امیر  
 المؤمنین ع فرمود کلاما میتز توه با و هاکم فی ادق المعانی  
فهو مخلوق مشکم مر دود کالیکم ذیرا که معنا صفات غیر  
 ذات است و اگر بگوئی صفات عین ذات ذات پس نیز  
 میان ذات و صفت معقول نیست بهر تیزی باشد و این  
 وحدت ندارد و دوی شود و دیگر عین ذات نیست بلکه غیر ذات  
 و این را در انسان فواید نامند و نیز نفس گویند یعنی ذات انسان  
 حال ملاحظه فرماید شعری که در انسان نیست که احاطه نماید بر  
 که بان درک فواید شود و او است که حاضرند نزد او و مایلند  
 انسان پس در این مقام چگونه شناخته خواهد شد و چگونه  
 شناخته شود اینست معنی آنکه فرمود فمن نفسه فمن نفسه فمن نفسه



یعنی نفس انسان یا ذات یا قواد یا آیت هر چه خواهی تعبیر  
آور که شناخته نخواهد شد پس ذات خدا بطریق اولی شناخته  
نخواهد شد زیرا که شعری از برای شناختن آن نیست و او  
می شناسد آنچه را متعلق به انسانست بلکه نزد آن حاضر پنجه  
فرمود لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو لا يظلم  
الظلمة اگر چه این هم مقام صفات است که عقل اقل یا تجلی  
اقل یا اقل یا خلق الله مقام ربوبیت است و در انسان  
عقل انسانست و او ادراک هر چیز را میکند بسیج نیز درک  
او را نتواند کرد اینست که حضرت امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup> نسبت باو لها  
دادند زیرا که اشاره شد باینکه و ابهر درک جزئیات را  
میکند و عقل نسبت بنفس خود درک کلیات کند مثل آنکه  
شد بغیر از اقرار بر حدوث خود و قدم حدث خود کند بدو  
شایلی از ثنونات صفات یا شبه یا مثال یا راه نسبت و نسبت  
با دون خود حاکم است که هر چه آن شاعرها درک کنند آن حکم

خواهد کرد بر صدق یا کذب آن مثلا آنچه و ابهر تمیز دهد  
در خدا که ذات آن چه خواست آن حکم بر نفی آن کند نیست  
که حضرت امیر <sup>علیه السلام</sup> فرمودند آنچه تمیز دهید باو عام نیست آن  
ذات خدا و مرد و است چنانچه عقل کل نفی در فرمود  
عقول هم که از انوار او خلق شدند نفی خواهند نمود و اگر نفس  
آگاه مشقه کند و و ابهر را عقل قرار دهد همین میزانت که  
در خارج بدست داده باین میزان باید بنحید اگر کم و زیاد  
معلوم شود و عقل در ذات خدا هرگز میزنی نخواهد کرد  
اینست که حضرت امیر <sup>علیه السلام</sup> نسبت باو ابهر داده اند و عرض شد  
که و ابهر تمیزی میکند آنچه را از محوسات بواسطه مشاعر و  
و باطنه باو میرسد و تفایق معانی انرا درک و ضبط میکند  
و معلوم است که انها هم مخلوق است مثل خود انسان زیرا  
که بر انها را از محوسات برداشته و محوسات چگونه  
ذات خداوند بشود و چونکه حکما میخوانند مطابق و تفایق



اشیاء محسوسه را در اکت گفته و او محتاج بفکر و نظر است که بنا  
 فهمیدن این قسم اقتیازات از شان و اهرمه باشد و لا غیر  
 اینست که حضرت نسبت بواهرمه داده اند چنانچه در دعای  
 قاموس حضرتش و نام را نسبت بکلمه دارند و اینک جمیع حکما  
 میخواهند بشود و اهرمه در کت ذات خدا کنند و چه قدر دقیق شوند  
 در اهیت ذات باری تعالی تا آنکه دیدند که کل اشیاء خداست  
 و کفر کل کفره شدند اما حکمای الهی را عرض میکنم بلکه مردود است  
 و لا مذموب میای ایشان را عرض میکنم چنانچه در دعای قاموس  
 میفرماید الهی قد تلاء طمیت امواج قاموس قدر تکت فظهر فی  
کل قلم صرا اثار قدره و عجیبه غریبه که لا یبلغ کتبهما نقول العقل  
 و فهم العلم و ادغام الحکماء فکل شیء فی قبضه قدر تکت صیر  
 و ان ذلک علیات سبیل یسیر و انت علی کل شیء قدیر و درین  
 دعا فرمایش میفرماید تحقیق که تلامطم کرد موجوداتی دریای قدرت  
 قوس ظاهر شد در هر مقدوری آثار قدرت عجیب و غریب شد

از این تلامطم امواج دریای قدرت که نسبت بچو داده و  
 عالم الاهیات است که حکما لا هوت نامند و عرفا غیب القیوس  
 گویند و شرع از آیات الهی خوانند نه ذات خدا و مقدور  
 از این مراتب ظاهر گشت نه آنکه از آن بیرون آمد بلکه بتقی  
 نموده در خلق کل شیء با آثار چنانچه فرمود فظهر فی کل مقدور  
 قدره و عجیبه غریبه نه ذات بلکه بتقی ظهورات عجیب و غریبه  
 یبلغ کتبهما ای کنه قاموس قدرت و که آیات الهی است نه  
 ذات آن عقول العقلاء ای الالهیاء و لا و صیاء زیرا که انوار  
 عالم جبروتند و مقام ایشان در مرتبه عقل و مرئی این عالم اند  
 و عقل انسان از پر نور ایشان خلق شده و فهم العلم  
 مراد از عقل اول مراتب عالم ملکوت است که نفس مطمئنه است  
 از این عالم موجود شده هرگاه بشعر عقل بکنه آن است سر  
 بشعر نفس مطمئنه هم نخواهد رسید و او همام الحکماء که اول  
 عالم ناسوت است که ظاهر انما محسوس است که حقایق و دقایق



فحقیه این عالم را بآن مشعر او نام درکت میکند معلوم است مخلوق  
 عطا بکنه آن نرسد و مفهوم العلیا نرسد او نام اکمل بطریق اولی  
 نخواهد رسید ملاحظه فرمائید چگونه استدلالات آورده این  
 باینکه فرمودند فکل شیء فی قبضة قدرته امیر یعنی کل شیء  
 در قدرت تو میرند و قدرت تو احاطه نموده همه آنها را و مراد  
 اینجا اثر قدرت است نه حقیقت قدرت که محدود شود و مقید  
 باین قید احاطه گردد زیرا که اگر آیت بگویی که برای خود در کتاب  
 خود قرار داده که بآن وصف کنند او را اگر محدود و مقید شد  
 لازم می آید که اگر ما وصف کنیم خدا را بصفات محدود و مقید  
 باشد زیرا که خود وصف خود را بقید محدود نموده و حال آنکه  
 باین وصف فرموده خود را در خلق خود چونکه محدود و مقید  
 از عالم ناموس است و حادث است پس اگر چنانچه نسبت بایم  
 آنرا بخدا لازم می آید خدا جسم باشد چنانچه بعضی باین دلیلند  
 داده اند و هر کفر و زندقه می باشد پس مراد از قدرت نسبت

اثر بفعل است نه بذات و میرند یعنی مقهورند و دیده آن مخلوق  
 فصل آن قدرت که قابل کل تغییر و تبدیل در همه مقادیر است  
 چنانچه ملاحظه شود و آن قدرت ابدالا تغییر و لا یقبل است  
 چنانچه در نفس انسان خوب معلوم میشود که ذات انسان نه  
 تغییر میکند و نه تبدیل و جمیع آنچه غیر از ذات است متغیر  
 متغیر و تبدیل میشود و همه را شرآن میراند و مقهور چنانچه لغو  
 شمس نسبت بشمس و هیچ بخشی از برای شمس در حفظ نمود خود  
 نیست ذات نشان نسبت باجاء انسان همچنین است ببین  
 استدلال فرموده و آن ذلک خلیک سهل یبیر و انت  
 علی کل شیء قدیر پس از این عرض شد مفهوم گردید که توحید قارا  
 مشعری بجهت شناختن نیست در انسان مگر آنکه بشر قادر و قوی مستحق  
 انزائی که آن بین شناختن است و بشر عقل متزیه کنی انرا  
 از جمیع ماسوای خود چنانچه خداوند ببین را در آیه شریفه استدلالات  
 فرموده الهیکم الذوالجلال لا اله الا هو اسم اشاره آورده و



پان صفت فرمود و ابتدا بصفت رحمت عام فرمود زیرا  
که این صفت است که متولی است بر عرش خداوند که  
 فرمود الرحمن علی العرش استوی و مرا و از عرش خداوند  
 حقیقت کل شیئی است زیرا که حقیقت شیئی عرش است پس  
 تمام اشیا در حقیقت عرش رحمن است و رحمن متولی است  
 بر آن و فرا گرفته رحمت و اسم خداوندی تمام اشیا را و هر  
 اشیا محاط است و ادب و با و خلق شده جمیع موجودات  
 و فرا گرفته هر شیئی را و اینست ذات متوجع جمیع صفات  
 چنانچه فرمود چه بگوئی الله چه بگوئی رحمن و بین است که  
خلق الله الاشیاء بالمشیه و خلق المشیه بنفسها و بین  
 نفس شیه عرش شیه است که مرا و جبروت خداوند است  
 که عرش لا جوت است و عالم جبروت مثل جمیع اسماء و مقادیر  
 است که متعلق با اسم رحیم است و محل نفی و اثبات است  
 هر صفت کالیه را باید نسبت بخواوند و در هر صفت تقصیری

از او باید سلب نمود و مقام توحید صفات این مقام  
 که نسبت علم و قدرت و حیات و قدم و ازلیت و ابدیت  
 و سمع و بصر و هر صفات را با و دهند و اگر از این صفات خود بمانند  
 را سلب کنند نفی خداوند بماند نموده اند و در مقام توحید  
 ذات و صف نیست چنانچه حضرت امیر فرموده اند مرد و صفة  
 فقد قرنه فمن قرنه فقد شناه ومن شناه فقد خذاه ومن خذاه  
 فقد حمله فلاحظ فرماید چگونه نفی فرموده اند این در مقام ذات  
 و صف نیست از برای این الّا بجز که من مخلوقم زیرا که اگر و  
 کردی از او معلوم است که صفت غیر ذات است پس مقارن  
 نمودی صفت با ذات چنانچه در انسان که مخلوق است  
 همین قسم است پس چگونه در خداوند ثابت میکنی زیرا که مثلاً  
 علم در انسان صفت است غیر از ذات بلکه مقارن با ذات است  
 و اگر بگوئی یکی است این محض لفظ است زیرا که اگر یکی نبود  
 میشد دیگر علم و ذات یکگفته میگفته ذات همچون صفت



و ذات گفته قرین شد صفت با ذات معلوم است که اینین  
می شود و صاحب جزء و انوقت جا بل بر خدا می شود یعنی آنکه و  
کرده شده مخلوقست و همان تیره او نام است که انرا خدا  
گفته و حال آنکه آن خدا نیست و خدا منزله است از جمیع صف  
و قرین و جزء چنانچه معلوم شد اگر مفهوم اینها معلوم شد  
که ذات باری تعالی هیچ وجه من الوجوه شناخته نشده  
و وصف کرده نشده و سخا چه شد در امکان همین توحید  
چنانچه حضرت امیرم فرمودند که اول الدین معرفت الله  
و بحال معرفت الله توحید است که خدا را یکانه بدانند و کمال  
توحید نفی جمیع صفات است از ذات مقدس او پس صفات خدا  
چه از علم و چه از قدرت و چه از حیات و قدم و سمع و بصر و جمیع  
صفات منسوب بذات خداوند در امکانست که سزاوار نیست سلب کردن  
از خداوند بقدر مطلقه العین زیرا که خداوند خود را باین صفات  
و وصف فرموده یکجه ممکنات در امکان حقی و واجبیت را و همین است

معنی واجب الوجود در امکان زیرا که خداوند و وصف خود را در  
ملک خود بذات مجتمع جمیع صفات کمالیه بایست بکبرای خود بود  
فصلی خود و وصف فرموده که سزاوار نیست برای احدی از  
خلق ممکنات که آن را آتی از خداوند سلب نمایند مطلب پنا  
دقیق است اینست معنی وجود با اصطلاح حکماء و واجبیت  
این وجود زیرا که علت تمام موجودات است با اثر که اگر اثر  
خود را آتی بر دارد لا شئی قضی شوند که عدم هم برایشان <sup>مطلوب</sup>  
نشد زیرا که عدم مقابل وجود است و این وجود ممکنات  
است که مقابل عدم باشد نه وجود واجب الوجود زیرا  
که وجود واجب الوجود مقابل عدم نیست چنانچه علم آن  
مقابل جهل نیست و آن وجودیکه مقابل عدم افتد یا آن <sup>علم</sup>  
که مقابل جهل افتد یا آن حیاتیکه مقابل موت افتد اینها به  
از صفات ممکنات است و آیت خدا منزله است از این صفات  
مخلوقات زیرا که اگر نسبت دهند این صفاتی را که خداوند



بأن آیت و آنرا نسبت بخدا و چند ممکن را وصف کرده اند  
و خدا را مثل خود دانسته اند این شرکت است و کفر چنانچه  
میفرماید که اگر بگوئی خدا هست مشرکی و اگر بگوئی نیستی  
یعنی اگر بگوئی هست و مثل بینی خود فرض کنی مشرکی زیرا که  
هستی خود را با خدا قرین گردانی و اگر بگوئی نیست کافر می  
پایه اقرار کنی بر وجود خداوند و نفی کنی مثل هستی مخلوقات را  
از او چنانچه فرمود يُنْفِخُ فِي سُفُوفِهِ الْمَلَكُوتِ خَلْقَ الشَّيْءِ وَ هُوَ الْقَاطِعُ  
یعنی خارج کننده خدا را از دو حد تشبیه و حد تعطیل پس  
بگوئی خدا هست بجهت رفع تعطیل و بگوئی مثل هستی و منفی  
هستی بجهت رفع تشبیه و ادست تمام بذات خود و این وجود است  
منزه است از جمیع صفات مخلوقات و نیست مثل آن آیت خدا  
و ندیری که صفات ذاتی خدا باشد در امکان پذیری چنانچه خود را  
فرموده ایس کشنده شوی و هو السبع البعیر یعنی نیست مثل صفت  
خداوند چیزی زیرا که مثل در این آیه یعنی صفات است و کاف

بمعنی مثل است چنانچه در لغت مثل بمعنی صفت آمده و حاصل کل  
اینها اینست که بدانی ذات خداوندی شناخته نشود یعنی آن  
صفات که نسبت دارد بذات که عرض شد آنی سلب از  
خداوند در ملک نتوان کرد چنانچه صریح فرمودند در روی  
قاموس و دیگرانکه فرمود مَنْ سَمَّلَ عَنْ التَّوْحِيدِ فَهُوَ  
مُشْرِكٌ و من اجاب فهو کافر و فرمود که ذات مسکو  
عند است و تکلم در ذات حرام است و از بین راه همه مذہب  
و ملت متشلف شدند و مشرک و کافر شدند و حکماء کتابها پر  
کرده اند از کفر و زندم و آخر سر از جهنم در آورده اند در این  
مسئله و همه خواسته ذات و ما هیت آن و کیفیت آن را بابت  
بصفات آن و نسبت معلومات بسم و ذات بشناختند و حال  
آنکه از کیفیت طبع اغذیه در کینوس و کیموس خودشان ندانند  
مطلع نمیشد با وجود آنکه از هر چیزی ایشان نزدیک است  
چنان الله که هر کس از حق اعراض کند و بخواهد از غیر باب آن



اخذ کند مژای او چنین است و حال آنکه خداوند در کلام خود  
 رد فرموده جمیع الباطیل که بهم باقیه اند از زمان حضرت <sup>علیه السلام</sup>  
 الی یوم القيمة که بیاخذ از کفر و زندقه پکت کلامی که یعنی  
 چیزی از آن پیرودن نیامده است و از چیزی پیرودن نیامده  
 تا یوم قیامت که بگویند و بنویسند همین کلام را جمیع را کرده  
یکجه آنکه اگر بگویند معلومات در ذات بوده بخوگشت  
 و بعد از ذات ظاهر شد بخوگشت مثل آن طایفه که با عیان  
 ثابت قائل شدند صد جواب انماست که نه در آن بوده  
 نه از آن ظاهر شده و معنی عالم باشیاء قبل الاشیاء که کرده  
 و گفته اند که عالم بود پیش از وجود اشیاء و علم که متعارف با  
 معلوم است بدون معلوم متحقق نشود و علم او هم عین ذات  
 اوست پس اشیاء پیش از وجودشان یعنی ظهورشان احیاء  
 بودند ثابت در ذات بنحو وحدت بعد ظاهر کرد انما را خدا  
 اگر احیان میگوئی و در ذات وحدت از پیراه و اگر احیان

در حقیقت شیئی داده میدانی و در ظاهر متعدد و پس همان اعیان  
 بدون تنوع فردی از آن همان ذات است پس در ذات <sup>یک</sup>  
 یعنی چه و چون حکم دید این درست نیست و آمده و گفت اشیا  
 در حقیقت غیر مرکبانه بسبب بسطه حقیقه کل الاشیاء و آن  
 وجودی است نهایت تشل نموده و هر مرتبه از مراتب یکی  
 وصفی پیدا نموده و اینها از امورات عیدی اقبایریت همه  
 معدومند و وجودی باقیست و خواسته که ظاهر را هم بگوید  
 که من مخالف باشی نیستم بمشرف نفس در این عالم قائل شده  
 و حال آنکه با مسئله وجود مشترک و اقوی و اضعف و ما هیات  
 منافات یک دارد بین که میگوید مشرف نفس در این عالم است و  
 بعد که بعد از سهارا که بر آن پوشانیده خارج کنند همه خدا شده  
 یعنی خدا نیست و برضائی قائل شده یکجه آنکه اگر در حقیقت  
 یک وجود است و این همه وجودات تزللات اوست خود اوست  
 یا بگو همه خدا هستند یا بگو همه مخلوق اگر بگوئی بر خدا هستند



چنانچه گفته شد ثابت میشود اینست که خدا نیست و هموند بخود  
 موجودند مثل دهری مذہب بلکه بدتر از آنها زیرا که عقلا  
 ایشان بر طبیعت داده قائل هستند و میگویند او پروردگار است  
 نه آنکه اشیاء بر طبیعت یا بخود میشود یعنی راجع میشود به طبیعت  
 بلکه میگویند از طبیعت موجود میشود و همان طبیعت آنها را فاسد  
 میکند و غیر آنها را میرداند باری مراد اینها نفی و اثبات کسی  
 توحید ذات بود که خداوند جل شانہ پان فرموده و بیکصد  
 نفی جمیع مذاہب غرض را نموده آنکه با حیان ثابت قائل شده  
 آنکه بحرکت ذات قائل شده که بحرکتی ظاهر شد یعنی پروردگار  
 از آن بحرکتی نخواهد شد و آنکه بحرکتی ذات قائل شده و آنکه بحرکت  
 کلی موجودات قائل شده و آنکه اراده را عین ذات دانست  
 و آنکه معنی شیء را قاعدهی نبیند و در ذات خداوند جل شانہ غیر  
 از ذات باری همه را رد فرموده بیک کلمه همه و بیکدیگر نیز  
 رد فرموده اینهمه وصف کنند ذات انرا و انرا با و قرین کنند و

کنند بحدی خواه در ذات و خواه در صفات و اینهمه کتب  
 نوشته شده و بشود از اهل باطل بهین کلمه که و لم یکن له کفوا  
 احد است رد فرموده اگر کسی در این کلمه نظر کند فساد جمیع  
 پرستان و مشرکین دیو و نصاری همه را میفهمد پس دیگر کتب  
 در قرینه علم با معلوم و صفت با موصوف نمی نویسند و کوشش هم  
 نمیدهند پس معلوم شد که اگر کسی سوال کند از ذات خداوند  
 مرکب است و اگر کسی هم جواب بگوید بلا شبه کافراست و چون  
 بظلمت این مطلب معلوم شد و معروض شد توحید ذات توحید صفات  
 در ضمن آن عرض شد زیرا که توحید ذات و صفات در حقیقت  
 یکی است ولیکن فرق میان توحید ذات و صفات اینست که  
 توحید ذات سکوت عن است و توحید صفات اینست که  
 وصف کنی خدا را در ملک با آنچه خود خود را وصف نموده که  
 لا شریک له فی الملک و آن همان آیت است که جمیع  
 صفات خداوندی است در ملک او و این وصف و صف



نظوری است برای آن صفات نه وصف ذاتی آن زیرا که غیبی  
یدرکست که نرسد بان و بکنه آن عقول العظام و خوم العظماء و اولا  
ممکنه و آنچه وصف تنه می شد همه راجع است بوی این مقام  
و عالم عقول از بر تو این عالم است **فصل**

این فصل در معرفت توحید افعال است که صفات شافی است  
و لیکن نه دایمی و این صفت گاه باشد که نسبت دهند بخدا و گاه  
باشد که سلب نمایند باین سبب انرا صفت افعال و توحید افعال  
نامند مثل غلا قیت در زرا قیت و اشال اینها جایز است که بگویند  
خلق کرد و خلق نکرد و رزق داد و رزق نداد و در این مقام  
باید دانست که در فعل او احدی شریک نیست و در آیه شریفه  
عذرا و نه اقامه فرموده بنوعیه ذات باینکه **الیکم الله واحد** و بنوع  
صفات اقامه فرموده باینکه **وهو الرحمن الرحیم** که محل شرح شد  
رحمن و لیکن رحیم آخر مقام توحید صفات است و اول مرتبه توحید

افعال و از بر تو این مقام عالم ملکوت خلق شده و از بر تو  
عالم ملکوت نفوس انسان خلق شده که مقام لوح محفوظ است  
و مقام رحیم لوح محو و اثبات است و عالم تکوین است و در این  
مقام است **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** و چون  
ذکر شد این عالم یعنی عالم ملکوت اول مراتب متکثر است  
و مثل زده شد در نفس و گفته شد که از برای نفس چهار  
مرتبه باشد اول مرتبه نفس مطمئنه و این مقام مثال است آخر  
مراتب عالم جبروت و این عالم اهر از مجردات شمرده اند و بنده  
و صف نتوان کرد و شناخته نتواند شد الا بطورات چنانچه در  
آیه شریفه از اسم رحیم که آخر مراتب صفات ذات است و اول است  
اسماء حسنی است انیان فرموده با ظهور آن که فرمود **ان یخلق**  
**السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الغلات الی غیره**  
**فی البحر بما ینفع الناس** اینها مقام ظهور خلق سموات و الارض است و  
اختلاف از این مقام است که بطور بر سر چنانچه فرموده و اما



انزل الله من السماء من ماء فاحي به الامم بعد موتها وبقيا  
 من كل دابة وتصريف الرياح والسماء بمن السما والارض  
 لايات تقوم يعقلون پس معلوم شد که در مقام ظهور ملکوت در آن  
 باید عقل نمود تا آنکه فهمید آیات خداوند را زیرا که در این مقام  
 از بهیات چیز را نتوان درک نمود و از این بهیات آیات  
 خداوندی شناخته میشود که انسان بفهمد نزد او عاقل و فاعل  
 و اذعان کنند بر افعال خود و خودیت خود را غایب نموده بفر خود در این  
 مشاعر مختلف میشود و مثلاً اختیارات از اینهاست و مقام قدر است و  
 عقل بداء خداوند است و اقبال از اشخاص است یقین ایمان و کفایت  
 و ذرا دل است که اقرار بر بوبیت خداوند باشد که مراد عالم <sup>مست</sup> بوبیت  
 و اقرار بر رب خود کردنست بوجوه ماده خود یعنی موجود شدن <sup>جمع</sup>  
 مواد موجودات چنانچه فرمود است بر یکم نماید کسی که گفت بله  
 یعنی موجود شدند ماده ای جمیع اشیاء قبول قبول وجودیت  
 نه لسانی و در اینها ماده موجودات باضطرار موجود شدند

نه اختیار در این با ذر توحید ذات نامند و ذرا قل نیز گویند و ذریاتی  
 عهد توحید صفات خداوندی را گرفته و این عهد نبوت انبیاء ۳  
 بود که صورت اشیاء موجود شد و همین قبول آنها بود و صورت  
 اختیار ظاهر شد باضطرار و ثالث عهد توحید افعال بود که مراد عهد  
 ولایت باشد که قبول کردند جمیع موجودات که موجود شده مراتب  
 ما بین ماده و صورت چنانچه فرمود خلق الله آدم علی صورته و  
 دیگر و نفی نه من رویی مراد از روح عهد ولایت است و از این  
 مراتب خلق روح اختیار شد باضطرار و در این رتبه تمام شد خلق  
 انسان که خلق الانسان فی احسن التعمیم ثور و دناه اسفل الناس <sup>فلان</sup>  
 پس در این مقام عهد اطاعت و عبادت خود را گرفته از تمام موجودات  
 و امر فرمود اختیار را بفصل اختیار زیرا که در این مقام تمام بود اختیار  
 و در مقام عهد طاعت مذکور اختیار نبود زیرا که ماده قابل امر  
 غیر آنکه موجود دشمن کنند نبود و امر اطاعت و عبادت در صورت  
 ترکیب و کمالست و ماده بعضی قابل امر و نهی نیست و عهد ثانی نیز همین



و عهد ثالث نیز همچین چون ثانیست و کمال پیدا کرد قابل اراضی  
 گردید و در این ذرات رابع مختلف شده موجودات و این چهار  
 عهد توحید مبادت نامند و چون اختیار را خداوند خلق فرمود  
 شیئی تمام شد و کمال پیدا کرد و قابل رد و قبول گردید و  
 در آن سه قسم هر جا که رد نموده بود موجود نیست یعنی نفی است  
 که رد کند مضطر در قبول بود که قبول اسپادی باشد نه لفظی و لیکن  
 اینها مضطر نیست و قابل رد و قبول میشود و چون در ذرات  
 عهد دوستی دوستان انبیاء و اولیاء و اطاعت ایشان را  
 از خلق گرفتند در این مقام است که فرمود انا عرضنا الامانة  
على السموات والارض والجرى این امانت همان دوستی است  
 بود و در این نیز خلق بر چهار قسم شدند قسمی بدون تامل اقرار  
 نمودند که فرمود السابقون السابقون اولئك المقربون اسم  
 آنها سید شد چنانچه فرمود التعبد سعید فی بطن امة این  
 ذرات رابع است بطوری که بعضی تامل نمودند و انکار کردند که فرمودند

الشمال ما اصحاب الشمال في صوم و حیم و ظل من مجوم لا بار و لا کبریر  
 و شیئی شدند چنانچه فرمود الشیئی شیئی فی بطن امة و فرقه دیگر تامل کردند  
 در اینکه اقرار کنند و آخر اقرار کردند چنانکه رسول خدا فرمودند که در کف  
 بمنای من نوشته اسامی کسانی که تا روز قیامت می آیند و از اول عمر تا  
 آخر عمر شغولند بفسق و فجور و عاقبت مؤمن از دنیا میروند و این حق  
 و فجور ایشان بجهت تامل در اقرار ایشان پاشد و چون اقرار کردند  
 این حسد است که پیر دست راست امانت که فرمود ان الحسنات یبدن  
النیات و عاقبت با قوبه و ایمان از دنیا خواهند رفت اینست که فرمود  
انما تنذ من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالقیب بصره بمغفرة و اجر  
 و فرقه دیگر آنکه تامل در انکار کردند و آخر انکار نمودند و در حق این  
 ملائکه هم حضرت فرمود در کف بسیاری من است اسامی کسانی که  
 در دنیا از اول عمرشان تا آخر عمرشان بهم در عبادت مشغولند و آخر  
 از دنیا کافر میروند و این بسبب تامل در انکار ایشانست چنانکه  
 فرمود و انذرتهم لم یؤمنوا و لا یؤمنون اینست سبب غلو طاعت



طبیعت علیین و سجین و آمدن باین عالم و آرایش شدن باین  
 و عمل چنانچه فرمود لنبیونکم انکم احسن خلایا و درایه دیگر میفرماید انکم  
 احسن الناس ان یزکوا ان یقولوا متا و هم لا یفتنون و تقدشنا  
 الذین من قبلهم لعلی الله الذین صدقوا و لعلن الکاذبین پس  
 از آرایش بجهت این دو طایفه باشد که در اتم خلوط شده و در  
 اینجا باید متماثل شوند و این دو طایفه قابل اند بجهت تغیر و تبدیل  
 زیرا که اگر رسانند خود را با اهل حق و نزد آن خود را بپیمانه  
 حیات جدید پیدا کنند چنانچه فرمود و یخرج الی من المیت  
و در جای دیگر فرموده الله و لی الذین امنوا یخرجهم من  
الظلمات الی النور و اگر خود را دست شیطان داده و نزد  
 او مرد پس مردن ابدی پیدا کرد چنانچه فرموده و یخرج  
المیت من الی و فرموده یخرجونهم من النور الی الظلمات  
 چون این مطلب مفهوم کردید پس در توحید افعال اختلاف  
 زیاد شد و همه آنها بر وزن خواهد کرد آنچه در آنها کمون دارد

چنانچه در بند را شما راست چون آنها را زرع کنند آنچه در  
 کون آنهاست بروز خواهد کرد چنانچه میشود درخت تخم را  
 با درخت شیرین متصل کنند تخم او برود و از صورت  
 طعم و طبیعت تغیر کند و همچنین اگر درخت شیرین را با حنظل پیوسته  
 کنند البته او را تغیر دهد بحسب طعم و مزه و طبیعت پس  
 بدانکه در توحید افعال جاری میکند خدا آنچه از ضرورت است  
 چنانچه فرموده قل کل من عند الله زیرا که خداوند چشم را  
 بجهت دیدن مضطر خلق فرموده که اگر بخوابد نه بیند نمیتواند  
 و کوشش بجهت شنیدن مضطر است و قس علی هذا جمیع افعالا  
 و جوارح و از حیواس ظاهره و باطنه و نفس و روح و عقل  
 همه در عمل خود مضطرند و هیچ بجهت آنها اختیار نیست و همه  
 مطیع امر خالق خود اند و بعد از آن شنوند و هیچ مخالفت  
 نمیکند که خداوند میفرماید یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض  
 دیگر میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون



همه متقادند نزد پروردگار خود مشغول اگر در وقت دیدن  
چشم بر محرمات که خداوند نمی فرموده نظر کند مثل زن اچیز  
با بر صغیر قرآن در هر دو اطاعت امر خدا کرده و با هر خدا کرد  
و دیده و نزد چشم هیچ تفاوت در اطاعت ندارد و از آن  
هم هیچ سوال نکند که تو چرا معصیت خدا کردی و کوشش است  
و همه جوارح و اغضای ایشان آنچه کنند اطاعت خدا کنند  
و از آنها هیچ سوال نشود و همچنین حواس باطن هر کدام بجهت امر <sup>و نهی</sup> خدا  
مضطر که ابتدا مخالفت خواهند کرد و آنچه میکنند همه با خداوند  
میکنند و متصل مدد بانها میرسد بجهت بقای ایشان که اگر متصلا  
مدد جدید بانها نرسد هلاکت دنا فی خواهند شد و اینها همه در  
تحت سلطانی هستند که او فرمان فرمای آنهاست و انهم در سلطنت  
انها مضطر است که نتوانند حکم در اینها بکنند و این حاکم است از  
جانب خداوند بخیر و شر حکم میکند بخیر و شر میکند از شر و نفس <sup>و نفس</sup> اما  
حاکم بشر است و نهایی از غیر من خدا شد چنانچه حضرت فرمودند

الفعل ما عباد الله و اکتب به الجنان و در حق نفس آماره خدا  
فرموده ان النفس لامة بالسوء الا ما رحم ربي پس باید دانست  
و نصیحت اینها را که عده دین و مذمب است و چون چنین شد بدانکه  
جمع اینها نعمت است از جانب خدا که لا تخصوهاست و معنی آنست  
که باید عطا فی را که معطی عطا کرده تا در باشد متصرف تصرف  
در آنرا که اگر تا در نباشد آنرا عطاء نکوند مثل آنکه اگر  
شخصی امانت گذارد و چندی نزد کسی و آن شخص نتواند در بیتی  
از آن تصرف کند نکوند که این وجه را با و عطا کرده عطا  
آنست که آن وجه را با و به بخشد و بگوید در مصرفی که غیر  
باشد صرف کن مثلا خانه بخور و فروش و اسباب خانه  
و آنچه مایه احتیاج تو است که سبب غرت و بقا است و  
رفع مشقت از تو میکند بیکه در رحمت و هلاکت یعنی <sup>تو</sup> وقت  
الشخص مختار میشود در این مقام و الا قبل از آنکه وجه را با و  
دهند اختیار معنی ندارد و اگر آن شخص برود مثلا در راه و لعب



صرف کند نتیجه آن است که در رحمت بی افتد زیرا که بایست  
 که سبب بقاء و رفع زحمت است از کف و رفته است  
 او بر رحمت و هلاکت افتاده در این مقام اختیار بجهت او  
 موجود شده بلکه خداوند اختیار را بنفس اختیار خلق فرمود  
 و میفرماید در حین افعال متعلقه با امر و نواهی الهی که فعل آن  
 و ترک آن علی التوابع باشد که فرمود لا تقویض بلایه  
 بین الامرین اینست معنی امر بین الامرین پس هر چه افعال که  
 متعلق است باهل سموات و ارض بلکه هر حرکت و سکونی که  
 در اشیاء بظهور رسیده و میرسد خواه طبیعی و خواه قیصری  
 فاعل همه خداست و غیر از خدا فاعلی نیست چنانچه فرمود  
 انتم تزدعونهم نحن الزادعون حتی انکه مثلاً اگر شخصی  
 سابقی بسازد خدا ساخته باین معنی که شخص ساعت ساز  
 چون بخوابد ساعت بسازد باید او را الهی از مطر قدسند  
 و سوان و سایر آلات پسر و آهن و نقره و طلا و برنج

جمع نماید و بعد از آن دست پا چشم و گوش و بروج  
 و آنچه انسان با و بر پاست همه را جمع نموده تا ساعت تمام  
 شود حال ملاحظه فرمائید که آن شخص که خودش آیین خلق  
 نکرده و آن همه اسباب و آلات را که خودش خلق نکرده و خود را  
 را هم که خودش ساخته نهایت تدبیر در آنها کرده که با هم ترکیب نموده  
 که امر خاصی از آنها ظاهر شود و از آنکه خواست بسازد و اقل این از  
 معدن گرفت و بعد اسباب و آلات ساختن از کبره و سندان و چفت  
 و سوان و جمیع اسباب فراهم آورده بجهت ساختن این ساعت و چون  
 خدا خواهد که ساعت بسازد و اقل باید معدنی خلق نماید و در آن طبعی  
 قرار دهد و بارانی فرستد و کل را بجهت کند و آن طبعیت آنرا بر  
 و کامل نماید با آنکه آفتاب و کواکب و بروج و دوازده کانه همه را  
 خلق فرموده بجهت تربیت غا صرا بعد و خلقت الافلاک را بجهت  
 این افلاک ثمانیه و این افلاک را و اعداد واحد با کواکب متعلقه  
 هر یکی از این افلاک را تربیت دیگری تا آنکه اثر کنند در غا صرا



بقدری و اندازه که اگر بقدر ذره کم و زیاد شود همه فاسد شود و دیگر  
چیزی باقی نماند و همچنین عناصر از کرم و کرمه تا ارض که آن معدن  
ترتیب کرده میشود از آنها و همه را بعد و اندازه خود خلق فرمود  
چنانچه میفرماید وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ يَكُونُ  
جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا باز میفرماید وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ يَكُونُ  
تقدیر و التفویض العلیم و چون آن ترتیب کردند و این شد باید  
کسی را خلق کند تا او را ذوب کند و آلات درست کند پس آن  
کسی که این کار را کند باید بیکل آدم باشد نه مثل حیوان یا شتر یا  
الاف یا ملو یا سایر حیوانات بلکه باید پا و دست و انامل داشته  
باشد که صالح باشد و همچنین روح و نفس و قوه متفکره و آنچه در این  
خلق فرموده همه را خلق نماید همین قسم که شخص ساعت ساز با  
چند ساعت میسازد و آن آلت ما همه درید آنست خود اتم التعلی  
از برای ساعت ساختن در ملک بجهت خداوند و باین اسباب  
در ملک ساخته میشود بجهت کمال قدرت خود و دیگر چیزی نیست که

شکست کند در آن صنعت زیرا که هر چه در ملک اوست همه خلق  
اوست و غیر از او خالق بجهت خلق اشیاء نیست چنانچه فرمود  
هل من خالق غیر الله یعنی نیست خالق غیر از آن و هر چه  
موجود شود و شده همه را در ملک بسبب بعضی بعضی را موجود  
فرماید که فرمود إِنِّي أَنزَلْتُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ  
إِلَّا بِسَبَبٍ چنانچه  
شخص ساعت ساز با آلات چند ساعت میسازد و هر آلتی  
بسبب آلت دیگر در کار است و آلتی در کار اعظم است از  
آلت دیگر تا آنکه میرسد بید ساعت ساز که آن سبب اعظم  
از سایر اسباب است و روح نسبت بان بد اعظم و روح  
نسبت بنفس و نفس نسبت بعقل تا آنکه میرسد بشیخ  
جل شانه و آن سبب سبب اعظم اعظم اعظم آخر اجل الکمال  
چنانچه در تورات دعا فرموده اند اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ  
بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ  
پس بدان که همین مشیت خداوند است که سبب اعظم و



اعظم است اگر چه جمیع سببهای آن عظیم است و همچنین  
 عظیم است اسماء آن ولیکن ایمنی است از برای خداوند که همه  
 اسماء تحت آن یک اسم است چه در افاق چه در انفس چه  
 اسماء ملفوظی و چه اسماء فعلی چه اسماء مکتوبی همه باید مطابق  
 نماید و آن مثبت است در ملک خداوندی زیرا که خداوند  
 مباشر با جمیع امری نیست کری عمل خود در ملک خود چنانچه فرموده اند  
ان الله لا یجری الاشیاء الا باسبابها و این اسباب مسمی است بترتیب  
 سبعة مذكورة در احادیث که فرمود صادق علیه السلام که لایکون شیئی  
 فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الحفالة السبعة بشیة و الماراة  
 و قلعه و قضاء و اذن و اجل و کتاب و هذه السبعة مسمیات للفعل  
 و الافعال پس اینست اسباب باین مراتب سبعة در قرآن انشا  
 شده سبعة اجز و این مراتب سبعة مختص است بمراتب و فاعله الرحمن  
 و محیی و جعفر و موسی سلام الله علیهم و اذا کثررت فی عالم الغیب و انما  
 صارت اربعة عشر و هم الاله سلام الله علیهم اجمعین که فرمود علی

چیز موجود نشود الا بمراتب سبعة که مثبت و اراده و قدر و قضاء  
 و اذن و اجل و کتاب است یعنی اشیاء در ملک خداوند  
 میشوند بشیة خداوند و اراده او و قدر او و قضاء او و اذن او  
 و اجل او و کتاب او و مثبت اول ماضی هر شیئی میشود و ابداع  
 و اختراع است و ظهور و خفیت آن اراده است و ظهور را  
 قدر است و در قدر امتیاز واقع شود اشیاء را از یکدیگر و قضاء  
 اجراء اشیاء از قدر است و احد بعد واحد و اذن ظاهر  
 وجود اشیاء است بر هیئت خاصه با اندازه معینه و اجل  
 و قوف آنست بر قدر که تعیین شده و کتاب تمام آنچه از  
 مثبت آمده تا با اجل مسمی بکتاب است چنانچه فرمود بمشیک التی  
 قهرت بها کل شیئی و دیگر فرمود انما امره اذا امره شیئی ان  
 یقول له کن فیکون و فرمود فی لوح محفوظ و فرمود الحق الله  
ان یجری الاشیاء الا باسبابها ای بالمشیة و الارادة و القدر  
 و اجراء محل قضاء است و فرمود یحیی الموتی باذن الله و یحیی



فی الموقی و فرمود اذ اجاء اجلهم لا يستخرون ساعة ولا  
 يستقدمون ای اتمام توقفه فی هذا المقام و فرمود کلی شیء احصینا  
 فی کتاب مبین و از این قبل آیات و دعا و حدیث القدر هست  
 که دیگر لازم شاهد آوردن نیست و اگر در این مسئله کسی تقدیر کند  
 ابواب علوم بر روی باز شود من جمله شیء عرض کنم و ریک حرف  
 که تو بخوای بنویسی اول آن خواست بدون تعلق بجهات تو  
 مشیت گویند و مع تعلق را اراده گویند و اقیار متعلق را که مثلا  
 کتابت از منی باشد قدر گویند و اجراء انرا از قلم قضاء گویند  
 و چون حرف الف نوشته شد اذن گویند و چون باقی ماند آن  
 در این مقام و شروع شود در حرف دیگری اجل آنست تمام آنچه  
 مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل که مراد فاعل بود  
 در آن موجود است آنچه خواسته آن بر استقامت آن بوده که  
 آن هست اگر قدر و اندازه و آنچه اراده فاعل بر آن تعلق گرفته  
 در آن موجود است و چیزی نیست در آن که بدون اراده فاعل آن

در آن موجود باشد و چیزی که اراده کرده فاعل در او موقوف  
 نباشد اگر این را متصلا در افعال کلی و جزئی خود ملاحظه کنی  
 انوقت بر تو معلوم شود که محالست آنچه شعر در ابدان موجود است  
 از انسان و حیوانات و طیور از برکت و کوچکت و عروق  
 خطوط و اوراق اشجار و کنکریای آنها و هر چه هست همه را خدا  
 بمشیت خود خلق فرموده و فرمود خلق الله الاشیاء بالمشیة و  
 خلق المشیة بنفسها و هیچ مواد عین غله حرکت نمیکند و نکرده که  
 انکه خداوند متوکل است در ملک خود بمشیت و اراده و قدر  
 قضاء و اذن و اجل و کن ب خود و همه آنها حتی حرکت عین غله  
 ثبت است در کتاب مبین که هیچ از حرکت عین غله ساقط  
 از کتاب نمیشود و محل بداء آنها در لوح محفوظ است و در غیر  
 آنها بداء نیست مثلا یک پیغه مرغی را که بخورند در قدر ثبت است  
 که اگر انرا بخورند الله غیر انها به چه قدر مرغ از آن بطور میرسد  
 هر که ام چه قدر پیغه میکند و هر یک چند مرغ از آنها بطور میرسد







چنانچه توحید افعال لازمه توحید صفات است چنانچه چندی  
صفات لازمه توحید ذات است چنانچه معلوم شد زیرا که  
اگر توحید کرد خداوند عالم را در ذات آن که شناخته نشود  
لازم می آید که آنرا بصفی قائل شد و این صفت هم بر دو قسم  
یا آنکه آیت اوست که آن صفات ذات اوست و نسبت  
آن بذات اوست و بان وصف نموده خود را انهم شتاک  
نمیشود زیرا که اگر چنانچه شناخته شود آیت آیت ذات نیست  
چنانچه مذکور شد همین قدر تصدیق بر وجود اوست چنانچه  
اوست نه چنانچه وجود مفهوم ما چنانچه بر وجود شرک  
قائل شدند و آن اشاره شد و این صفات ثبوتیه پاد  
و صفات دیگر صفات فعلی اوست که در ملک است و  
اضافی که سلب و ايجاب آن جایز است مثل خالقیت و تبارک  
و اشال اینها و اما توحید لازم این صفت افاده که شیئی جز  
نشد و حرکت نکند الا بفعل خداوند لا حول و لا قوه

الا بالله العلی العظیم چنانچه گذشت و توحید عبادت قائم  
باین مقام است زیرا که اگر انسان دانست که کل افعال جا<sup>ست</sup>  
بقضاء خداوند بفعال سببه که گذشت در حدیث لابد است  
که اطاعت کند خداوند را در وقت اختیار که متعلق بعالم  
نا سوت چنانچه توحید افعال متعلق بعالم ملکوت و توحید  
صفات متعلق بعالم جبروت و توحید ذات متعلق بعالم لا اله<sup>ست</sup>  
و اگر از عالمی شخص گرفته یعنی از لا هوت تا بنا سوت آمده است  
که در توحید عبادت مخالفت نماید و شرک شود چنانچه  
فرمود خلق بعد از شناخته میشوند نه خدا بخلی ان الله اجل  
من ان یعرف بخلق بل الخلق یعرفون به و اگر کسی  
سافل گرفته بعالی رود و می شود در توحید عبادت شرک شود  
و لیکن در توحید افعال شرک شود الی آخر و اگر در توحید افعال  
شرک نشد دیگر شرک نشود پس توحید عبادت موقوف است  
بتوحید افعال و افعال بتوحید صفات و توحید صفات بتوحید



همه اینها معلوم شد و اما توحید عبادت اینست که  
 اگر فانی در عالم بفر از خداوند قائل نشد عبادت هم توحید  
 برای خدا بجهت کسی نخواهد کرد زیرا که انسان در این عالم  
 کارهای اجباری میکند ملاحظه نماید که نقیض برای آفات  
 شود مثلا اگر مال مردم را برود میدید بلاحظه آنکه مقبر شود اگر  
 نازیم میکند از برای آنکه مردم او را بپسند تا آنکه عمل تعریفند  
 واقع شود بجهت نفع خود یا اعتبار خلق یا عمل رعایت خلق  
 واقع شود و اگر توحید افعال را درک کرده باشد و یقین با و نمودها  
 او را احتیاج بخلق نیست زیرا که خلق را قادر بگیری نمیداند اگر تعریف  
 باشد خدا تعریف کننده هست از خلق و اگر اعتبار باشد خلق  
 که هر قدر محتاج اند پس خداوند غنی است و اعتبار غنی لازم است  
 نه تعریف و قس علی هذا پس عبادت لازم عبادت موقه افتاده و لیکن  
 موقه بیت لازم عبادت نیفتاده زیرا که شرک عبادت میکند  
 در عبادت هم شرکست و موقه عبادت لازم است و در

عبادت هم هست و توحید عبادت را باید از برای خداوند کرد  
 و لا غیر و کل مردم مأمورند در توحید عبادت که خدا را عبادت  
 کنند خاصه چنانچه فرمود ما خلقنا الجن والانس الا ليعبدوا  
 و هر کس هم که گمراه شود از همین راه گمراه شده و بت پرستان  
 از همین راه گمراه شدند و ستایش بت نمودند زیرا که توحید  
 عبادت موقوف است بتوحید افعال و توحید افعال موقوف است  
 بتوحید صفات و توحید صفات موقوف است بتوحید ذات  
 الهی اگر در عبادت شرک قرار دادی در باقی بطریق اولی شرکست  
 و کافر خواهی شد زیرا که این مقام متعلق بعالم حسیاتی است  
 قائم بافعال و افعال است و آن میسر شود با تعلیم معلی که از  
 بجانب خدا باشد زیرا که هر علمی موقوف است بمعلم خویش  
 که میفرماید انظر و انظر و انظر منکم يعلم شیء امن قضا یا نانا جعلوا  
 حاکما بینکم فانی قد جعلته حاکما بینکم انزل علیه کلامی و علی الله  
 وهو علی هذا الشرک بالله چنانچه ساقه ساز را معلم ساقه ساز را



و قادی ساعه سازي نمیداند چونکه معلوم شد که انسانرا  
 راهی بجهاد نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال  
 خداوندی گمنا باید خداوند برگزیند و در هر عصری کسی را  
 که با و برساند احکام خود را یا از راه ارسال ملک یا وحی  
 یا از راه حجاب یا بشوئات دیگر هم ممکن است مثل نوح  
 و ادرات قلبی و بصیرت در کلام الهی که بنظر نورانی باشد و  
 باید در هر عصری انسان بجهت خداوند را بشناسد که اطاعت خداوند  
 موقوف است بشناختن آن و با بر آن باید اطاعت خدا را نمود چنانچه  
 فرموده ابی عبد الله علیه السلام فاذا عرفتم الله لم یفرکت لقدم هکذا  
 او تا آخر قال ابی عبد الله ما ذلک الا ان الله فی الجحیم  
 المحلل و المحرم و یبع الناس الی سبیل الله باز میفرماید ان الله لم  
 یبع الا من بغیر عالم و کلامه ذلک لم یعرف الحق من الباطل انین  
 قبیل آیات و اخبار بسیار است و کرا ترا بشناخت هر چه اطاعت  
 بنحالی خود عبادت کرده خیال خود را اینست که فرمود عبادت

نکنید و ای خود را و اگر عبادت کنید با هر که خداوند انرا قرار  
 نداده بمان بست است و عبادت شیطانست که فرمود لا تعبدوا شیطانا  
 و اگر چنانچه با هر آن جهت که خداوند قرار داده اطاعت نمود اطاعت  
 خداست و لایق و در این مقام عبادت کرده شود غیر از خداوند زیرا  
 که اینها از ذات و صفات و افعال همه دانسته شد که جمیع را خداوند  
 خلق فرموده و حرکت و سکون نیست بجهت موجودی مگر آنکه خداوند  
 جلیلی است چنانچه در توحید افعال ذکر شد و در این مقام که همه  
 اعضا و جوارح و همه حرکات و سکانات انما عبادت میکنند خداوند  
 بسان خود در محل و معر و وجود خود چنانچه فرموده ما خلقنا الجن  
 و الناس الا لیعبدون و نیست شیئی که عبادت نکرده او را و نیست  
 صانع خود را در وجود و خود که فرمود و ان من شیء الا بیح عین  
 و لیکن لا تعقون شیعه و در این مقام توحید عبادت که محل افعال  
 و امرانی است دون امر اقل خلق شده ایمان و کفر با بر ثانی  
 کونی و انرا هم موقوف فرمود بشناختن جهت زمان و مشایخ



نمودن پس در این امر عبادت عبادت نکرده مکر ذات پروردگار  
خود را زیرا که غیر از این از برای خلق ممکن نیست چنانچه امر خود  
شیطان را بکت بجه با دم و او ملاحظه نکرد امر خداوند را در ملک  
خداوند و با خود گفت که من اطاعت خداوند نمیکند و لیکن سجده کردن  
با دم چه فایده دارد من خود بهتر از او هستم پس عبادت هوای  
خود نمود. مردود شد پس در این صورت باید که هیچ لم و تم گفت  
و ملاحظه امر حق را نکرده و در اینجا بسیار امر دقیق است و اغلب  
همین راه سیلغریه چنانچه بعضی گفته اند که اگر انسان از هر طرف رو کند و  
قصه ش خدا باشد و بر طریق که عبادت کند خدا را و محض خدا باشد  
بمقدار رسیده و میرسد حتی شخصی بت پرست در همان عبادت که میکند  
اگر محض خدا باشد ناجی است و بمقدار رسیده است اگر چه میگوید  
خداوند منم و مایه من اکثر هم با الله الا و هم مشرکون پس  
بچه نیست همین است حرف شیطان که اگر این سجده را نکردم  
سجده های بسیار طولیل خواهم کرد و قبول فرمود خداوند و

شیطان مردود شد پس در توحید عبادت باید متابعت  
حجت را تا زمانه که فرمود و تم شرکت عبادت رب احد که امر او امر  
خداست امر خدا بجای دیگر نیست و یافت نمیشود و اینکه خداوند فرمود  
اینها تو توانستم وجه الله نه آنکه از هر طرف که میخواهی رو کن که آن  
طرف وجه خداست بلکه در جواب نبود و نصاری فرمود و چونکه  
پیغمبر قبل را تغییر دادند ایشان گفتند که چرا پیغمبر قبل را تغییر داد  
فرمود خداوند در طرفی و در طرفی نیست که از طرف پست المقدس  
باشد و از طرف کعبه نباشد بلکه هر طرف که رو کند خدا انعام است  
لیکن هر طرف که خداوند امر فرمود که از این طرف رو کند بپایند  
همانست توجیه بخداوند و درون الطرف توجیه بخدا نیست یعنی  
توجیه بامر او است پس طرف موقوف است بامر چنانچه شخصی  
از حضرت امیر سوال کرد که ای بکر ما را امر میکند بصوم و صلوات  
و کلمه طایفه لا اله الا الله حضرت فرمودند که لا اله الا الله که من  
میکویم لا اله الا الله است نه لا اله الا الله که ای بکر میگوید پس



معلوم شد که امر جهت هر زمان امر خداست و اگر مخالفت  
امر نمود روا از خداوند گردانیده و رو بغير خود ده که همان  
بت است و شیطان چنانچه شیطان بین کار را کرد و مردود شد  
و چون معلوم شد که عبادت را باید بجهت خدا کرد و احدی را با او  
شریک نکرد در امر ثانی پس موقوف است عبادت بمرتبت  
جهت زمان که نبی یا امام یا کسی را که امام قرار داده در  
هر عصری باشد پس باید اثبات نبوت کرد که به چه چیز نشانه  
نبی را فصل

حق تعالی چنانچه دانسته شد که انسان را باطن و سبب باطن  
نبوت و باب معرفت ذات و صفات او است و دست برای خلق  
پس باید که بفهمد کسی را که یکنوع مناسبتی با انسان داشته باشد  
و از نوع خود انسان باشد و اگر بر حیوانات هم فرستد باید از نوع  
خود آنها باشد و اگر بر جن هم فرستد باید از نوع جن باشد <sup>آنکه</sup>  
بتواند هر یک از این انواع اخذ فیض نمود و در حال اختیار

و چون خداوند فرستد در هر نوعی از این انواع رسول  
خود را باید با حق فرستد که آن خلق همه بتوانند فهمید و الا  
پغایده و بی خواص است و مخالف حکمت پس باید  
اقل شعری در انسان گذارد که بآن شعر بتواند بشناسد  
آن جهت را و آن شعر مناسبت داشته باشد بان نبی که  
فرستد چنانچه مشاعر را قدری شرح کردیم و آن نبی که  
بعوث میشود باید از خلق برتر باشد من حیث خلقت  
تا نقوق داشته باشد بر خلق که بعوث شده بر آنها من حیث  
جميع السموات که ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و چون این خلق  
امکان ممکن است لازم افتاده است از تقدم و تاخر کنند  
اقل دارند و آخر از برای ظهورات خود و اقل ایشان  
سبب علت است از برای باقی آنها و چنانچه شرح عوالم از  
شد از لاهوت تا نبوت پس آن نبی باید از اعلای این عالم  
باشد و بر عالمی که او را باشد ما درای آن معلول آن باشد



با ترفصل آن نه ذات ان زیرا که اگر ذات آن باشد که  
همان خود اوست دیگر معلول نیست علت هم نیست در  
عالم ظهور هم نمی نیست زیرا که نمی غیر نمی میخواهد و غیر نمی  
نمی میخواهد و چون که نمی باید بلباس خلق پاید پس باید  
بطایفی از ان عالم با خود داشته باشد که ایان با آن کنند  
خلق مشعر شوند و آن نمی جفتش برد و قسم است یکم جفت باقی  
اوست که هرگز زایل نشود و باقی ماند الی یوم القیمه که هرگز نمی  
هرگز بخوابد میتواند با آن جفت ادرار کند که ایا او نمی بوده یا نه  
در روز بروز واضح تر شود و هرگز گشته نشود و هر چه عالم ترقی کند  
هم ترقی کند و تجدید شود و آنافان و یکم دیگر جفت از برای زمان  
خود است و اهل خاصی که آنها بتجدد چنانچه وجود ایشان هم ترقی  
و ایمان ایشان هم ترقی است مثل آنکه یکدرخت کل مثلاً لازم داد  
ریشه دکنده و برگ و خار و شاخه تا آنکه حافظ کل باشند تا  
کل بوجود آید هم ترقی ادرسد حتی کل هم ترقی ادرسد و هر چه

باید تربیت نمود تا عطر از او گرفته شود و چون چنین شد باقی دیگر  
فایده ندارد باید آنها را سوزانید که فرمود اکثر هم لای شمع و کما  
لا یعقلون و لای عطر از آنها گرفته نشود باید ایست را ملاحظه نمود  
این معنی در طوفان نوح میرسان است و شریوط که منهدم شد و  
خلیفه که بر قومی نازل شد دلیل بر این مدعاست و این خود  
که عرض شد یکی معجزه است که خلق تبع نظر غیر از این بجز دیگر  
ندارند بسبب غلظت نفس آنها باین عالم حتی که چون غافل  
از بسد خود که نواد و عقل باشد و متصف باین عالم ناست  
گشته و بهیئت خود را ترقی داده راه مشعر عقل خود را رفته  
نموده لکن با معجزه ایمان آورد و اگر غلیظ تر گشته که مشر  
نفس هم از او ساقط گشته و حیوان صرف شده باینهم ایمان  
نخواهد آورد و این از آن قبل است که عطر کل هم از آن  
گرفته شده و بهیئت صرف گشته باید بسوزانند از او دیگر  
حاصل ندارد که فرمود ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی



ابعار هم نشاوه و لهم عذاب عظیم گنجا معجزه از برای انطايف  
 که هنوز عطر در آنها باقی است باشد زیرا که حافظ کل  
 و علم آن و این مختص است باهل زمان آن پی و همان معجزه  
 هم از برای زمان بعد که بتواتر ذکر شده باشد و بشود  
 باز هم از برای همان طایفه حجت است لا غیر چنانچه ملاحظه  
 میشود در خلق که از معرفت پی چیزی بغیر از ذکر معجزه پیش  
 واقفا حجت باقیه اگر چه آن معجزه هم همان قسم که مذکور شد باقی  
 است ولی انرا بقول و تواتر نگویند زیرا که آن حجت ثابت باقی  
 که مانده از برای اهل ایمان و یقین علم اوست و انهم علی است  
 که از جانب خدا آورده بر خلق که مکلفه خلق بان زیرا که بر  
 چیز که خلق مکلفه همانم حجت اوست تا آنکه باقی بماند تکلیف  
 خلق و هم حجت خداوند تا مردم در تکلیف خود بختی بر خداوند  
 باشند حال باید دانست که تکلیف مردم چه باشد  
 این تکلیف نیست الا معرفت توحید چنانچه فرمود و ما انزلنا

من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا محمد  
 و توحید هم توحید ذات جل و علی است توحید صفات او و توحید  
 افعال او توحید عبادت چنانچه گذشت و این حجت که اقامه  
 کند اهل این شاعر توانند درکت نمود و چون شاعرانند  
 کرد آنها را تصدیق کنند که از جانب همان خداوند است  
 که این شاعر را در ما که آورده و حال آنکه اگر شرح نکرده بود  
 این عوالم را که در ما بوده هر ایزد بخودی خود ندیند انیم  
 و خود ما را نشناختیم پس این پی اولی است از نفس ما بر ما و از  
 مال ما بر ما چنانچه خداوند فرموده الینما اولی بالکونین من انفسهم  
 و اموالهم گنجا این حجت احمال است از جمیع حجت زیرا که  
 سایر حجتا مشبهه میشود مثلا میشود گفت معجزه شعبه است  
 یا آنکه نبوده و لیکن این را نتوان انکار نمود و در آنها میتوان  
 تمییس کرد و در علم نفی نمیشود و هر کس بخواهد ایتان کند  
 نتواند و قلبی که کور است زیرا که قلب انسان محل نور



الهی است و هرگاه روگردانان بنور خدا آن محل منور  
 شود و اگر رو بغير نمود و منور نشود و هرگاه منور نشد  
 البته درک نکند و خطا کند مثل اشئی که در حال انقیاد از انوار و اشیاء  
 البته خطا کند و بر بصیر کوری او معلوم شود که خود را بر و شنی جلوه  
 داده است چنانچه این مطلب در بسیاری از کتب شیعه و سنی و بت  
 پرست و حکای حق و باطل ظاهر است که هر کس در توحید خاصه  
 بدون آنکه ارپی اخذ کند خطا گرفته و هر قدر که صبح برداشته از  
 انجا بدون زیاده کم هر عقل سلیم تصدیق کند که من خدا هست  
 و هر قدر که خوف گشته هر عقل سلیم نفی آن کند و خطا گرفته و چون  
 بنی اید و تکلم کند بکل توحید هر عقل سلیم حکم کند که این ازجا  
 خداوند است و لا غیر زیرا که اگر راه مشر عقل را شخص مسدود نگردد  
 باشد هرگز عقل سلیم بغير حق تصدیق چیز دیگر نکند چنانچه فرمود  
 و یحق الله الحق بکلماته و چون این معلوم کردید بدانکه امر در آخر  
 که بخوانند اثبات حقیقت خود را نمایند نتوانند نمود الا بتوحیدیکه

پیغمبر از برای ایشان گذارده و این را هم نتوانند اثبات  
 کنند الا آنکه از اهل توحید باشد و حجت از زبان باشد و  
 این مطلب محالست الا آنکه من خداست باشد ان شخص اگر من خدا  
 شد در هر زمان که باشد همان حق است و محالست که ان شخص  
 از طایفه بود و نصاری و سایر ملل باشد چرا که در وقت اثبات  
 بآن خطا کند و توحید را ترک ثابت نماید و بر خداوند لازم است  
 که آنرا تقریر نماید و واضح فرماید چنانچه فرمود ختم الله علی قلوبهم  
 و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و  
 همین است حجت انبیاء چنانچه در قرآن همه رسالت انبیاء  
 خداوند بکلی توحید بیان فرموده چنانچه حضرت نوح فرمود ای  
 قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و همه انبیاء ۲ خلق را بوسی  
 توحید ذات و صفات و افعال و جبارت خداوند خوانند چنانچه  
 صفه از قرآن نیست الا آنکه خداوند بهمین آیتان فرموده و همه انبیاء  
 بهمین استدلال فرموده بجهت حقیقت انبیاء چنانچه فرمود و لقد



بعثنا في كل أمة رسولا أن اعبدوا الله واجتنبوا الطغاة  
فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الطغاة  
فغير دافعي الأمراض ما نظره كيف كان عاقبت المكذبين  
واین قبل آیات در قرآن بسیار است و هر کس تعقل کند  
میفهمد مراد از خلق اشیاء معرفت اوست و مراد از معرفت  
الله تکلیف نفس انسانست که فیض هدای غنی باشد بخلق محتاج  
چنانچه در اول کتاب اشاره رفت پس حجت کامل خداوندی  
بهین وجود مبارک آنهاست در خلق و بهین توحید اربعه مطلع  
دنیا و آخرت حجت انبیاء م باشد و اگر این معلوم شد  
اگر چنانچه هزار نفوذ دیکر زمان ادعا کنند بر نبوت و یکی از آنها  
حق باشد و باقی باطل نظر کند کسی که عقل ان سلیم باشد متنا  
که ام حق است اگر چه آن انبیاء کاذب همه صاحب معجزات  
خوارق عادات هم باشند و آن یکفر صادق هیچ انیا معجز  
نمکند عقل سلیم حکم کند بر حقیقت آن و بطلان آنها و بهین

بخت و آیات خداوند در خلق و با بهین حجت سوال میکند  
و ثواب و جزایم بد و نافرود دیگر جمیع آنچه پا و زنداز  
آیات و معجزات و احکام و تهذیب اخلاق و حکمت همه  
تبع است و توحید اصل درست و اگر اصل درست نیست  
شد جمیع آنچه مبنی بر است ناقصا و کامله همه صحیح بود و  
خواهد بود چون اینها دانسته شد لازم نیست کسی که  
بر و در جمیع کلمات انبیا را نظر کند که بدانند اینها همه توحید  
ایشان درست است یا نه مگر آن پیغمبری که آخر همه  
آمده نظر کن اگر او بر تو ثابت شد بهمان دلیلی که گذشت  
و تصدیق کرد انبیاء سابق را قبول کن از او که اگر غیر حق  
باشد تصدیق آنها نخواهد کرد و باری باید دانست که توحید  
چه چیز است و اگر توحید را نداند دیگر غیر از معجزه هیچ نقد  
این طایفه حال ایشان گذشت و معنی توحید آنست که تشریع  
کند خداوند را چنانچه خود را و خود را وصف نموده در امکان



که ذکر شد و آن پی باید عامل با پنجه مردم را بخواند باشد  
 زیرا که اگر عامل نباشد چه گونه مردم را بخواند و مردم  
 اعتقاد کنند اگر از جانب خدا باشد و اینهم که میگوید  
 از خدا باشد پس اطاعت او اقوی و اولى است تا  
 سایرین زیرا که هر کس قریب تر شد مطیع تر است <sup>بیشتر</sup>  
 که فرمود آن اگر مکمل عند الله اقیقکم پس اگر آن پی  
 اقرب من الله شد از همه خلق باید که معصوم و مطیع  
 باشد و از هر جنبی و در حسی و دنی پاک و پاکیزه باشد  
 اگر چنین نباشد برز و نزدیکتر از خلق بخدا نیست چنانچه  
 الله اعلم حیث یجعل رسالته و لازم نیاید اطاعت خلق  
 او را بجهت آنکه وجه خدا باید بدانند مردم او را در هر امری  
 از امور خود مثلا اگر چنانچه بخوانند از خدا سوال نمایند  
 که در امر عبادت چه نحو باید رفتار نمایم خدا را که نمیتواند  
 دید که از او سوال نمایند باید توجیه کنند بان و چنانچه

خداوند برای خود مقرر فرموده که فرمود من رآنی فقد رای کمال  
 عیون افاضت ما لا امری لا تدبر که العیون بمشاهدته العیان  
 ولیکن تدبر که القلوب بمعانی الایمان و فرمود ظاهرها عالم  
 الاله و القصاص باطنها عالم التوحید و الذات و ظاهرها  
 مقامات الواحدیه و باطنها مظاهر الاحدیه و ظاهرها اقلیم الانبیا  
 و باطنها عالم التمسکی و ظاهرها ظهورها القاعل و باطنها لب التوحید  
 و ظاهرها حقیقة القاعل و باطنها عیاء المطلق و قسم به در هر  
 امری از امور خود و تکیه می و خواه تشریف و خواه امور ملک خود بهر باید  
 توجیه کنند بوی آن پی که خداوند از این منظر و بصورت قرار داده پس  
 آن پی باید خطا نکند و اگر ممکن است خطاء در آن برود معصومیت  
 و اگر معصوم نشود وجه الله نیست چرا معصوم نباشد الله معصوم است  
 تا آنکه مردم را بر خداوند حجت نباشد و حال آنکه بر مردم حجت  
 فرستاده از راه لطف و رحمت و اگر نخواهد این فرستاد و دیگر چرا  
 ناقص فرستد و اگر چنانچه معصوم نباشد لازم آید ناقص باشد دیگر



ناقص شد یا بجهت عجز آنست یا نقص حکمت او و هر کسی خدا نیست  
خداوند کسی است که منزله باشد از جمیع تعاقب و عیوب لله  
باید فرستاده آنهم کامل باشد و مبری از نقوص و عیوب تا دلیل  
باشد بر آن و عمل توجیه خلق باشد یا نظر نیکی آیتی که در ملک  
خداوند بخواند جاری نماید خلاف عادت باید باشد و آله  
نیت در عالم شئی که آیت خداوندی نباشد و همه جاری نفع  
خداوند و از بس که می پند و آئی نیت که نه می پندند لله  
بغایب غریب و در غم و آله اگر تصور کند انسان در خلقت خود شک  
در عضو از اعضای خودش متحیر و مات خواهد شد و آنچه حکما  
و اطباء ایران و فرنگ گفته اند و نوشته اند هنوز یک نقطه که قطره  
آبی است هنوز فهمیده نشده که بچه بخور کسیده میشود از اغذیه  
انسان و چه گونه در همه اعضای انسان جاری میگردود و  
چگونه دفع میشود و آله تا این زمان که تشبیح کردند هیچ نفهمیدند  
زیرا که اگر فهمیده شده بود مثل این خود ایشان در خارج

کرده بودند باری چون اینها متعلا شده و دیده اند حال  
دیگر این را آیات نبیند اند و اگر غیر عادت امری واقع شود  
از آیات نامند لله آیتی که خداوند بخواند در ملک بغیر عادت  
جاری نماید بجهت بعضی عقول ناقصه و برای مصلحتی چنانچه دانسته  
شد باید از وجه خود در ملک خود ظاهر کند و وجه او را  
بدانند مردم و در بعضی دیگر نکند یعنی آنکه خداوند طرف  
دیگر را وجه خود قرار نداده در ملک خود اگر کسی روی  
دیگر و کس دیگر کند او خلق را بسوی غیر خدا خواهد خواند و  
غیر خداست پس از بابت محبت و رفع اشتباه غیر  
از آنکه خداوند امور مردم را در دنیا و توجیه بخود را در این قرار  
دهد دیگر جای دیگر قرار خواهد داد که فرمود من بطیع امر الله  
فقد اطاع الله پس اگر بخواند خود را بصف کمال و صف کند  
باید جمیع کمال را در این بگذارد تا خود را در ملک خود بصف  
کمال و صف نموده باشد و اگر بصف علم و صف کند خود را



باید که علم در او کذا رده باشد و اگر بصفت قدرت خود را چنان  
نموده باشد باید در آن کذا رده باشد تا آنکه ولایت کند بر  
خداوند و صف خود را باین نموده و خلق باید شایده نماید و بگوید  
که در ایشان قرار داده هر کدام بجهت درک شیئی مخصوصی است چنانچه  
که نیست و آن بنی باید مبرری باشد از جمیع نقایس و عیوب تا آیت  
خداوند و جدا باشد و همچنین پیغمبر را اگر کسی نسبت دهد نمود باشد  
بعیان قائل شده است بر نقض خداوند زیرا که عیان نقض است  
مثلا یکی از عیان کذب است پس باید خدا کاذب باشد اگر او که کذب  
پس اگر کاذب شد خدا نمود باشد جایز است نسبت جمیع صفات  
به خداوند و ادن و بجهت کسی خدا نیست اگر نسبت جمل بان بنی دایمی  
آید جمل بر خدا و نسبت علم هم بهین قسم است و اگر کسی بگوید که کاذب  
از برای اینها واقع میشود و در خدا مستمر است این را کفر بدتر است زیرا  
که اوله در آن بنی اگر کسی نسبت جمل به در لازم میآید که در آن وقت  
و جدا باشد وقتی که وجه اندیشد بنی هم نیست و آن وقت بر هر

معلوم نیست و آن هیچ بنی هم شنیده نشده است که بگوید من در این  
وقت بنی نیستم بروید وقت دیگر بیاید و در آنوقت هم خداوند  
بر خلق جهت نداد و خلق آنوقت اگر مخالفت امر او را کنند که عصیت  
نکرده اند و اگر خداوند مواخذة کند از آنها که چرا مخالفت نمودید و عذاب  
کنید ایشان را نقض بر عدالت است و البته سخاوت مواخذة نمود  
پس اینها هم اگر در جمیع امر مخالفت کنند لازم آید که خداوند از این  
مواخذة نکند و اگر کند ظلم نموده زیرا که اینها خواهند گفت  
که ما ندانستیم که ام وقت بنی بوده تا در آنوقت مخالفت  
نکنیم و هر وقت خواستیم اطاعت کنیم کمان کردیم که در آن  
زمان شاید عاصی باشد و شان عادل منزله است از شنیدن  
عذر آنها پس فرستادن کل انبیاء باطل باشد و هم مخالفت  
علم و حکمت و این کفر است بلا شبهه باید اینها همه منزله و عقده  
باشند از جمیع عیوب نقوص لیکن چون این را دانستی بدان که  
اگر انسان شناخت او را بهمان صفات مذکوره میداند که خلا



و عیان و سهو و سیان در آنها راه ندارد و الا بعضی اسرار  
از برای خداوند نیست که انسان را از آن بهره نیست اگر بعضی  
بر بعضی اسرار است و بر بعضی اسرار نیست مثل آنکه مثلا شخصی را <sup>حفظ</sup>  
میانی که بر سرعت تمام می رود و میدانی که سر آن چه باشد  
میدانی که عاقل است و دیوانه نیست اما خود انحصار میداند  
که در پی چه می رود که باید بر سرعت تمام برود و بسا دیگران که  
از تو با و قریب تر اند آنها میداند که پی چه می رود و در تو  
معلوم نیست و چه چون او را عاقل میدانی باید که حکم کنی که من  
نمیدانم که چرا او بر سرعت می رود و الا او درست می رود چنین است  
حال انبیاء <sup>۴</sup> بلکه کار خداوند زیرا که تو خدا را عادل و رحیم و حق  
و کریم و قادر و حی و عظیم میدانی و در وقتی ملاحظه میانی که شخص  
ثبونی که بنظر تو ثبونی است با آنکه در حقیقت ثبونی که امام یابی در  
حق او گفته بدردیای بسیار بدست و بظلالی بی اندازه گرفتار شود  
و مورد ظلمت کفار واقع می شود و تو نظر میکنی که ایمان بخدا دارد

از برای

از هر کس تجاوز خود خدا هم که عادل است و صاحب رحم و بختی <sup>۵</sup>  
و کریم و میداند حال این را و دهنده هم که هست پس دیگر چه سبب <sup>دارد</sup>  
که این را نجات نیند به عقل تو بجائی نخواهد رسید و چه نمیتوانی  
گفت که او عادل نیست یعنی خود با الله ظالم است و ظالم خدا  
نیست یا آنکه رحم ندارد یعنی با قساوت است و این در حالی که رحیم  
ندارد یعنی خدا نیست یا قدرت بر دفع این ندارد و در حالی که قدرت  
بر دفع آن ندارد عاقل است و عاقل خدا نیست و قس <sup>۶</sup> بر اینها  
در این صورت چون که خداوند را جامع جمیع آن صفات میدانی  
و حکیم نیز میدانی باید گفت که درست است و درست کرده چنین  
فصل انبیاء <sup>۴</sup> که اگر بعضی در نظر شما گناه و عیان اید چنین نیست بلکه  
عین اطاعت است و از برای ما مستور است و خداوند آنها را در  
شمرده بیکجه آنکه اگر از این قسم اعمال ما در شود بگوئیم اینها عیب <sup>ندارد</sup>  
و اغلب افعال انبیاء بر ما حجت نیست مگر آنچه امر فرمایند که چنین  
کنید یا چنان کنید بیکجه ما حجت می شود و لا غیر این سبب نیست <sup>۵</sup>



با نفع داده شده زیرا که نسبت با ذنب است نه با نفع  
 بعین مطلب خداوند در قرآن ذکر فرموده در حکایت حضرت  
 موسی ۳ با حضرت خضر ۴ وقتی که حضرت موسی ۳ مأمور شدند از  
 برای تعلیم اسرار و در این اختلاف است که آیا حضرت موسی ۳ بود  
 یا غیر او بسبب آنکه حضرت موسی ۳ افضل است از حضرت خضر ۴ تعلیم  
 عالی عنه دانی پی معنی است ولیکن خود اینهم اگر حضرت موسی ۳ باشد  
 و حال آنکه همت ستری است از برای مطالب بسیار عده من  
 جمله اگر همه آن باشد که شخص علیه را که می خداوند میفرستد  
 نزد دانی بابر میلی تا آنکه اگر چنین واقع شود در ملک ترا  
 مضطرب نکردند و از علیه میل بوی دانی کند مثل شود  
 کردن پیغمبر از اصحاب خود در باب کندن خندق و محاصره  
 که از حضرت سلمان رضی الله عنه ثبوت فرمودند همچون  
 بنا بر مصلحت ملک اطاعت ائمه ۴ اهل کفر و ظلم و فساد  
 و اطاعت انبیاء بعضی از سلاطین کفار را و دیگر آنکه حضرت

موسی ۳ با رفیق خود از انبیا حرکت نمودند با چند تن و چند پی  
 بریان و انرا خداوند علامت پیدا کردن حضرت ۴ قرار داده بود  
 که در هر جا که آنها زنده شدند انبیا او را خواهی یافت و حضرت  
 از انبیا که شدند و التفات فرمودند و بعد از عبور از انبیا بر رفیق  
 خود فرمودند که صفه حاضر کن چون که حاضر کرد حضرت دیدند  
 ما میان نیستند فرمودند چه کردی انبیا را عرض کرد در فلان جا  
 زنده شدند و رفتند حضرت فرمود که از مطلب گذشته باید  
 برگردیم در همان جا که مراد ما انبیا است پس برگشتند حضرت  
 خضر را یافتند و در این هم مطالب بسیار است که اگر مردم  
 بخوانند محبت و مرپی خود را پای بند باید علامتی از برای چیست  
 داشته باشند و رفیق موافق بهم داشته باشند یعنی عقل سلیم و انچه  
 و عقل خارجی که من خداوند باشد که آن را با علل نبات و حیات  
 رسد نه تعنی می کند بدون میزان و علامت چنانچه دایا اهل  
 این زمان است با آنکه انسان بمطلب میرسد و از او میگذرد



و قفّت می شود و رفیقش او را قفّت میکند باری چون رسید  
 بحضرت خضر<sup>۲</sup> فرمود که نامورم خدمت تو را کنم فرمود شرو  
 بانکه خود را نزد من فانی کنی و هر چه دیدی ایراد نمائی و  
 صبر کنی تا آخر کار او قبول نمود و در اینهم اسرار بسیار  
 یک از آنها اینست که هر کس با دله و میزان مسافر شده  
 تحصیل اسرار الهی باید فانی شود نزد او و کوشش خود را  
 فرادار و چشم خود را باز نماید و سکوت کند و تعجب  
 نکند تا آنکه اسرار الهی را مطلع شود و بهره مند گردد و الا  
 ندارد بحال آن بهره مند نخواهد شد چنانچه هر کس ایمان  
 بانبیاء<sup>۳</sup> نیاورد بهین سبب نداشت که رفیق داشت و تسلیم  
 نزد او و بر کس که رفت باین قسم آخر از مطلب خواهد گذشت  
 یا نخواهد رسید و همان اقل بنای خود را بر انکار خواهد گذاشت  
 بهین دلیل که اگر میخواست انکار نکند میزان و رفیق همراه  
 مثل کسی که نخواهد بشکار رود و شکار زندگش و سرب بار و

بر ندارد و هر دو این معلوم است که از همان اقل قصد شکار  
 نداشت و دروغ گفته و الا بدون آنها نمیرفت عقب شکار باری  
 چون حضرت خضر<sup>۲</sup> موسی<sup>۴</sup> با هم رفاقت نمودند و داخل در کشتی  
 شدند جمعی غیر و متوین در کشتی بودند حضرت خضر<sup>۲</sup> کسی را  
 پس حضرت موسی<sup>۴</sup> مضرب شد و فرمود چرا کشتی جمعی غیر متوین را  
 فلکسی که خرق شوند خضر<sup>۲</sup> گفت قرار ندادی که هیچ نکوشی و  
 صبر کنی حضرت گفتند دیگر هیچ نمیگویم و صبر میکنم و باز رفتند  
 یکدیگر تا رسیدند بطفل صغری حضرت خضر<sup>۲</sup> آن طفل را بقتل  
 رسانید حضرت موسی<sup>۴</sup> دیگر طاقت نیاورد و گفت چرا طفل  
 زکی را کشتی جواب فرمود مگر نه قرار دادی که صبر کنی حضرت فرمود  
 که دیگر سخن نگویم پس از آنجا که شش و بجائی فرود آمدند و  
 خانه خراب بود حضرت فرمود که باید کلی آب بگیریم و این جد  
 بسازیم و بعد دیوار را درست کرد چون تمام شد حضرت موسی<sup>۴</sup>  
 گفت که میخواستی اجرت بگیری تا معاش نمایم انوقت باز رفتی



که طاق نیاوردی که صبر کنی هذا طاق پنی و بلیک و لیکن  
 پاتا اسرار آنچه طاق نیاوردی بر تو فاش نمایم اما  
 اذل آنکه کشتی را شکستم بسبب آنکه پادشاه جابری در دلی  
 آنها بوده که اگر کشتی درستی رایجی یافت او را می گرفت چون  
 این کشتی مال اطفال یتیم بود من این را شکستم و میعوب نمود  
 که پادشاه انرا طمع نماید اما قتل طفل چون ان طفل را اگر  
 نمی کشتم و بزرگ میشد پدر و مادر خود را بفرمی انداخت و حال  
 آنکه آنها متو من بودند از آنکه شکستم تا آنکه آنها سالم باشند اما  
 جدا در زیر آن کفی بود برای دو یتیم اگر او را نمی ساختم آن  
 کتبه معلوم میشد من او را حفظ نمودم تا آنها بزرگ شوند حال  
 ملاحظه فرمایند که چگونه ذکر فرمود این را فرمودی بجهت آنکه مثلاً  
 کشتی مردمان غیر را شکستن هر کس ملاحظه نماید انرا اظلم میداند  
 و مصیبت و حال آنکه خداوند این قصه را در قرآن ذکر نموده  
 تا آنکه مردم ملاحظه کنند که کارهای انبیاء مثل مردم نیست لیکن



یک کار را را غیر کسی که مؤید من خداوند شد اگر کند مصیبت  
 خدا نموده اند اگر چه در واقع و حقیقت هم درست باشد و همین  
 سبب است که بعضی از کارهای انبیاء را نسبت به نیت داده اند  
 خدا خلق یعنی اگر مثل این کار را سرزند از مردم همه آنها مصیبت باشد  
 که حقیقت آنها را کسی نمیداند مگر آنکه از جانب خدا باشد که حقیقت آنها  
 بداند و آنچه کند همه را باذن خدا کند پس اگر حضرت موسی آدم کشت  
 نسبت بفعل آن ذنب نیست و لیکن نسبت به دیگری ذنب است و خدا  
 آنرا ذنب خوانده و بجهت آنکه اگر آنرا نسبت بخلق ذنب ننهادند بود مرد  
 خیال میکردند که قتل نفس عیب ندارد و همچنین قصه حضرت داود و  
 ذنب حضرت آدم و قس علی و افسس همه را نسبت به نیت داده و علت  
 آنکه خلق فعل انبیاء را حجت میدانند و خداوند انبیاء را نسبت به نیت  
 که مردم این قسم کارها نکنند و در واقع قول انبیاء حجت است از برای  
 مردم فعل آنها مگر آنکه بگوید که این فعل حجت است برای شما مثل  
 آنکه مثلاً نماز قیام میفرماید و میگوید این طور نماز کنید یا اعمال حج این قسم



که من میگویم بجا آورید در این حال فعل ایشان بجهت است و الا فلا و کفر  
غیر از این باشد پس کشتن طفل یکی عیب ندارد و یا جاد بغير امام هم  
عیب ندارد و به دست خود خود را در جهلکه انداختن هم بایدهر یک  
باشد مثل رفتن حضرت سید الشهدا بکر بلا زیرا که از حضرت رسول  
و حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و از همه بزرگان  
آن حضرت رسیده بود حتی مکان فرود آمدن و خیمه ثانی حرم محرم  
معلوم شده بود که در کجا بیا نمایند و زمان آن نیز معلوم بود بعد از  
آنکه آنحضرت اراده آن سفر فرمودند چهرین خفیه مبالغه کرد و در رفتن  
آن حضرت و عاقبت آن بزرگوار اشتهاره فرمودند این آیه املک  
نفس ذائقه الموت انلا ان بزرگوار معنی و ترجمه ظاهر فراتر باشد  
پس چرا رفتند و حال آنکه اگر بغير امام باشد به دست خود خود را در جهلکه  
انداخته و حال آنکه آنحضرت اطاعت خدا نموده اند و همچنین رفتن  
حضرت امیر علیه السلام در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان که حضرت  
مکرر بخرقتل خود را میدادند و قاتل خود را نشان میدادند

و از روز نهم ماه مبارک رمضان خبر دادند حتی از شب  
پایان پیغمبر و آن شب آخر از اول شب تا آخر صبح همه بزرگان  
خود را میفرمودند حتی در مسجد قبل از دخول در نماز باین علم  
معون اذل و باید فرمایش فرمودند که ای ملعون میدانم  
چه در زیر عبا داری و حضرت او را پیدار فرمودند برای آنکه  
مبادا وقت بگذرد پس اگر فعل او بجهت باشد هر کس شیوا  
خود را به جهلکه بیندازد و عیب هم نداشته باشد و حال آنکه  
معصیت خداوند نموده و حضرت امر با طاعت و عبادت  
خداوند بنماید و قس علی هذا از این قبیل بسیار است مثل  
نبی آدم از شجره و آن نبی نبی اختیاری بود چنانچه قبل  
از آن فرمود که میخواهم در زمین خلیفه قرار دهم و مراد  
از این زمین همین بود که بعد از خوردن از آن درخت  
در این زمین آمد و قبل از آن در برزخ این عالم بود چنان  
فرمود ملائکه عرض کردند که اینها معصیت تو را میکنند و خون



یکدیگر را میزنند و این از اقتضاء اش این عالم بود نه این  
 عالم و مراد از شجره چنین ارض بود و نهی اختیار بود چنانچه  
 اول آیه فرمود که بخورید و پاشا میدار هر چه میخواهید و بعد  
 فرمود و لا تقربا هذه الشجرة فکونامن الظالمین و لا فرمود  
 نه الا که مستثنی از آن اشجار باشد زیرا که اشجار مراد بهنوع  
 بودای و لا تقربا فی الارض و بعد فرمود که نباشید از ظالمین  
 ای من اهل الظلم و بخور زیرا که مقتضی این عالم بود و در آن عالم  
 مقتضی آنها نبود و لیکن اگر چنانچه نمی مطلق بود بلفظ الا مستثنی  
 میفرمود و این مثل نمی در که بلا میاشد بعد از آنی که انحصار  
 در دست مبارکش شمشیر بود و در پسین قال جبرئیل نازل  
 شد که اگر میخواهی شهید شوی همه ارواح خبیثه اینها را پدید  
 تو قرار دادم هر چه میخواهی بکن انوقت حضرت شمشیر را نیامد  
 و حال آنکه خداوند نمی از شما دتم فرمود و آنحضرت را و این نمی  
 اختیاری بود و حضرت شما دت خود را خواست و پسین

در حق آدم ممدیث است که خداوند فرمود بآدم که از  
 آن درخت نخورد و خورد و حال آنکه میخواست که بخورد و  
 همچنین همه کلیدهای خزان عالم را جبرئیل خدمت حضرت  
 رسول م آورد که هر چه میخواهی لقر ف کن و این امر اختیار  
 بود و حضرت رفای خدا را ملاحظه کرده قبول نفرمود و  
 قس علی هذا از این قسپل اخبار و آیات بسیار است پس  
 معلوم شد که همه افعال انبیاء م حجت برای خلق نیست مگر  
 آنکه خود ایشان کاری کنند و انرا برای مردم حجت قرار  
 دهند مثل روجات حضرت که حضرت هر چه خواهند و هر  
 میل نمایند بر شوهرش حرام میشود چنانچه بر حضرت نه  
 و بر سایرین چهار زن حلال است پس اگر فعل حجت باشد  
 باید بر هر کس هم چنین باشد و حال آنکه معلوم شد پس باین  
 قدر که نبوت نمی ثابت شد آنچه میکند همه اطاعت خداوند  
 است و حکم او میکند که اگر غیر حکم آن داند لایم می آید از جفا



خدا نباشد و حال آنکه هر چه را میکند از جانب خداوند میکند اما  
قول آن که مراد از امر و نبی است از برای خلق جهت است و لا  
غیر از این جهت است که بعضی از افعال انبیا را خداوند بذنب  
نسبت داده است یکم آنکه اگر چنانچه علی از مردم سرزند و نسبت  
بذنب را که ایشان از خداوند بدون واسطه اخذ احکام فیروز  
خود را نتواند کرد ثانی آنکه خداوند ذنب فرموده که مردم این فعل را  
از ایشان بخت خود دانند و حال آنکه انبیاء همه معصومند و هیچ  
کناهی از ایشان سر نزده و نخواهد زد زیرا که اگر غیر معصوم  
باشند جهت بر خلق نخواهند بود و کامل نیستند چنانچه اشارت  
شد نیست که در حق ایشان فرموده لا تفرق بینکم و  
رسلهم و دیگر فرمود و بین خدا و رسول فرقی نیست و کسی  
فرق گذارد میان خدا و رسول کافر است چنانچه فرمود  
ات الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا  
بین الله و رسله و یقولون تو من بعض و تکفر ببعض و

و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون تو من بعض و تکفر ببعض و  
حق او اعتدنا للکافرین عن ابا مهینا و الذین امنوا  
بالله و رسله و لم یفرقوا بین احد منهم و اولئک سوف  
نؤتیهم اجرهم و کان الله غفورا رحیما حال ملاحظه  
فرماید اگر کسی فرق میان خدا و رسول را باینکه این فعل  
از خداوند نبوده همین فرق است که گذارده این طایفه  
بکم که خداوند کافر اند چنانچه حضرت میفرماید تولهم  
قول الله و حکمهم حکم الله و معرفتهم معرفه الله و  
طاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصية الله و جهلهم جهل  
وصفاتهم صفات الله و انک بآب الله فی الخلق لا فرق  
بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقت پس فعل حمزه  
دادیم که مشهور است در باره زن او را چنانچه در تورات است  
اگر هم صدق باشد و درست همان اطاعت خداوند است  
بلکه آن فعل با ما جات کردن و تفریق فرق ندارد بلکه



و احد است چنانچه انباء لا یطلق عن الهوا میباشند لا یفعل  
 عن الهوا هم میباشند چنانچه در قصه ماریه کینز حضرت رسول  
 و حفظه که آمد بجزه و حضرت را با ماریه دید و در آن روز نوبه حفظ  
 بود و حضرت شرم فرمودند و فرمودند که این را افشا کنی که من  
 ماریه را بر خود حرام کردم خداوند این آیه را فرستاد و اینها  
 التي لم تحرم ما احل الله لك تتقوا مرضات از واجبات  
 والله غفور رحیم قد فرخ الله تحمله ايمانك والله هو  
 و هو العليم الحکیم و از برای حفظ سوگند یاد فرمود و حال آنکه  
 خداوند نازل فرمود و این آیه شریفه را که سوگند تو م حلال است  
 و این را نیز باذن خداوند عمل نموده و از برای حفظ قسم یاد  
 نمود که من انرا بر خود حرام نمودم تا آنکه معلوم شود که فصل  
 جنت نیست از برای مردم چونکه این عمل با ماریه خلاف حکم بعد  
 بود پس حضرت اول او را معنی داشت تا آنکه بداند قول نبی چیست  
 بر خلق و بعد حرام نمود ماریه را بگزاره این عمل بر خود و بعد حکم

ثانی جاری نمود تا معلوم شود که فعل نبی چیست بر خلق نسبت بجهنم  
 در خصوص زینب و چه پس خوانده آنحضرت که روزی حضرت رسول  
 و از دستمان شدند چشم آنحضرت بر زینب افتاد و حضرت جبارتی  
 فرمودند که دلالت بر تعریف حق او میکرد و چون شوهرش آمد گذار  
 پان نمود آن زن را طلاق داد و گفت شاید پیغمبر بتو میل پیدا کرده  
 تو در خانه من حرامی و بعد از عده حضرت او را گرفت و حال آنکه  
 همه اینها باذن خدا بوده و لا غیر پس فصل نبی چیست نسبت باحد  
 الا قول ان و باید معصوم باشد و معصوم من چیست جمیع اهل بیت  
 و افعال آن همه ثواب است و اطاعت امر خداوند و اگر یکمرتبه  
 از افعال آنها را کسی خطا گوید بعد از اقرار باینکه آن نبی چیست  
 است کافر میشود و نفوذ با الله چنانچه معلوم شد که نسبت عصیان  
 بایشان نسبت خطا بخداوند است و نسبت خطا بخداوند نسبت  
 جمل بخداست و از او بعد قدرت و حکمت و سلب عدالت  
 زیرا که سبب خطا یا عدم علم است یا سلب عدالت



یا اقرار بظلم خداوند جل شانه منزله است از این صفات  
پس انبیاء او هم منزله اند از این صفات زیرا که فرموده  
فرق نکذارید میان خدا و رسول <sup>ص</sup> و هر کس فرق گذارد <sup>کذا</sup>  
و مراد از فرق گذاردن همین است که آنچه صفت از برای خدا  
بخواهی در ملک قرار دهی باید همه صفت کمال باشد و منزله  
کینی او را از هر نقی و صفت خداوند در ملک خداوند نیست الا  
وجودی و جهت در هر عصری که او جامع جمیع صفات است  
و اگر نقی در او قائل شوی نقص در صفات خداوند قائل شوی  
و این کفر است اگر چه در عصمت انبیاء اختلاف است و یا جمعی  
از مطلق و اهل قرآن همه اتفاق در عصمت قول ایشان دارند  
که در قول کلاماً او بعضاً و در احکام مطلقاً و بعضی دیگر بعضی  
ضم نموده و بعضی دیگر کلاً قول را مطلقاً گفته و افعال را مطلقاً و  
بعضی افعال را نسبتاً و بر ترک اولی قائل شده اند اگر چه این  
مذهب ترک اولی از معصوم وارد شده است ولیکن این قول همه

عدم فهم مردم است الا از برای ایشان ابد است و دنیا  
و خطاء و معصیت و ترک اولی نبوده و نیست و نخواهد بود زیرا  
که هر چه از اینها را نسبت به هند بایشان بخداوند نسبت داده  
هرگاه عارف باین مطالب بشود بداند که جهت انبیاء بر دوام  
یک معجزه که در زمان خود ایشان ظاهر شده جمعی که معتقد شدند  
دیدند و بر باقی نتوانست ثابت شود و این جهت است از برای  
عامه خلق و جهت دیگر که از برای خواص است علم اوست بر ما  
بتمایز خلق از راه دین و متعلق بدین و اصل این توحید است  
و فرع آن تهذیب اخلاق است و علم احکام الهی است و نهی  
آن چون این معلوم شد پس باید در هر عصری چنان باشد که  
اگر نباشد خلق معذورند از اطاعت خداوندی و آن جهت  
مثلاً یا نبی باشد مثل آنها که گذشت از جانب خدا باشد  
یا وصی آن نبی باشد و آنچه نبی دارد در آن باشد و یا خیر  
که در نبی بود که بواسطه عدم اقتفاء زمان بروزند و در نبی



خود تقسیم نموده آنچه مأمور بوده که او در وقت خود آنرا  
اظهار سازد و آن وی در وقت خود اظهار ساخته اینست  
که اغلب ادبیای انبیاء ظهور ایشان بیشتر شد مثل آنکه یوحنا<sup>ع</sup>  
نون و حضرت یسما<sup>ع</sup> را دشمن نمودند و حال آنکه شمع این نون  
و می حضرت موسی بود و از خود حضرت موسی چنین امر معنی ظاهر  
نشد و می حضرت یسما<sup>ع</sup> تنگ بقیس را از شمس راه کمتر  
از چشم بر هم زدینی حاضر نمود پس آنچه بی مأمور است  
برسانیدن بخلق همه را باید در وی خود بکند و هر چه از  
آن بطور آمده همه از آن بطور آید و تمام در او باشد که هر  
بخواهد بطور آورد و اینها در نبوت خاصه عرض شد  
در اینجا قدری از نبوت مخصوصه نسبت بسایر انبیاء که اخص از  
کل آنها بود یعنی نبوت محمد که این نبوت خاصه این است که هر  
که در این زمان لازم است **فصل**  
در بیان فصل اثبات مشورته الهیه نبوت محمد و اختصاص آن

بر سایر انبیاء به آنکه انبیاء هر یک آمدند و خلق را بوی خدا خوانند  
باینکه ایمان آورند و بعد از آنکه بر علی بود حدایت و سر یک قرار  
ندهند خلق را با او و هر یک بخود آورند تا زمانی که مأمور بودند  
تا رسیدند به پیغمبر مأمور هر یک از برای خدا ایسی بودند و صفتی  
و همه خبر دادند باینکه از برای خداوند اسمی است اعظم از  
کل اسماء که همه اسماء در تحت آن اسم است و صفتی است اکبر  
که همه صفات در تحت اوست که ذات بتجمع جمیع صفات  
اوست و در هر زمانی اسمی و صفتی آن ذات بتجمع جمیع صفات  
کمالیه ظاهر کند بقدر استعدادات خلق تا آنکه عالم کامل شود  
و قابل گردد از برای ظهور آن اسم اعظم اعظم و صفات  
علیای خداوندی و چون آن ظاهر شود کامل گردد عالم  
ابواب رحمت هویدا گردد و نور شود عالم که دیگر ظلمتی در  
آن نماند و دولت و دولت حق شود و متصل گردد به عالم برزخ  
و مشر و نشر و عالم کبری و داخل کردند خلق در معاد و خود چنان



در بدیه بوده اند و همه انباء و اوصیاء از این مقام آمده اند و  
این را دادند و تبلیغ نمودند خلق را که غافل از این نباشند و ترا  
باشند تا ظهور آن برسد و در دولت آن باز زنده خواهند شد  
اگر تکمیل نشده تکمیل خواهند شد و همین عهد را از کلیین قوم خود کرد  
و کتابهای ایشان همه در تحت کتاب اوست و اوصیاء ایشان همه  
در تحت اوصیاء اوست همه احکام و شرایع همه در تحت احکام و شرایع  
اوست و همه از جانب او بواسطه او بعوث بر خلق شدند یعنی  
و شرعی بغیر از دین و شرع انحضرت نبوده و نبوت و سخا و بود و  
شاید کسی نخواهد از کل کتب متعلقه می که در دست هر طایفه است  
که همه بجز از آن نبی داده اند و خود آن حضرت هم فرمود که لا ینبی  
بعدی و دیگر در قرآن خاتم النبیین نازل شد و دیگر فرمود  
ما خلق الله ستم و دیگر فرمود من شیئت خداوند ستم بمن خلق  
فرموده کل شی را بمن ختم میفرماید که فرمود بکم فتح الله و بکم ختم  
و قس علی هذا و این مطلب را باید دانست که چگونه او افضل است

فصل اول آنکه باید فهمید که ملک لابد است از تقدم و تاخر  
و بدایت نهایت و جوهریت و عرضیت و غیبت و شهود  
و اعلائیات و اسفلت چنانچه مشاهده میشود مثلاً درختی را  
که ملاحظه میکنید از برای او تنگی است مثل هسته خرما که چون  
نظر کنید در آن جوهری است که دهن اوست آن دهن در  
غیب آن هست نهان است در صورت تقش و در صورت غیر  
تقیش آن غیر آن جوهر ظاهر نیست چنانچه بعضی مشاهده بآن غیر خرما  
در آن چیزی مشاهده شود و اگر تقش خرما در آن نمائی نیست البته  
صورتی دارد مثل استخوان نه صلاوت دارد و کیفیت نه خاصیت  
خرما ولی نفس خرمائیت بدون جمیع قیود در آن ظاهر است و جوهر  
آن جوهر مقدم است بر وجود آن عوض که صورت و حیثیت آن  
هست باشد صورت و قائم بآن جوهر است و بدون صورت  
که صفات آن جوهر باشد ظاهر نیست و چون او را زرع نمایند  
متغیر گردد صفات او نیز جوهر او و نیز شود صورتی و شکلی غیر



از اول پیدا کند و باز همان جوهر خرماییت در آن ظاهر شد  
و انا فاشا صورت تغییر کند جوهر و حقیقت او تغییر نکند و تغییر نکند  
تا آنکه خرمای شود و علت غائی وجود آن خرماییت که آن  
صفات را نسبت بان ذات که جوهر است دهند و لا یصلح  
عین ذات او نیست زیرا که مشاهد میشود که یکده آن خرمای  
زردست و باز خرمای است و یکده سیاه باز خرمای است و کوچک  
و بزرگ و شیرین و ترش باز خرمای است در هر حال خرمای در آن  
دیده میشود و لا غیر و حال آنکه جمیع اینهمه عرض شد همه متغیر و  
متبدل است الا حقیقت و که همچو جوهر از او سلب نخواهد  
شد اگر چه صفات را صفات ثبوتیه او گویند زیرا که اگر آن را  
از آن بردارند دیگر محلی برود و ظهوری از برای آن نیست  
چون بر صفتی که پیدا کردیم را مضاف بسوی خرمای کردند مثلا آن  
مسئله گرفته تا بنحویه رسد همه را نسبت بنحویه دادند مثل آنکه گفته  
است خرمای درخت است و خرمای که درخت است و خرمای که درخت است

رسیده بدون تغییر شد و همه مراتب آنها مقید بنحویه خرماییت  
بیچ قیاسیت الا آنکه بنحویه مقید است و همه اندرخت بان قائم است  
و آن نفس خود و حقیقت آن خرماییت است در کل اندرخت  
ظاهر است در کل اجزاء آن درخت و لی کل آن اجزاء ظاهر در آن است  
نمیشد زیرا که آنها قائم اند بآیت خود و آیت قائمست بنفس خود و همه  
تحتاج اند در وجود خود و صفات خود بان و آن محتاج نیست بانها  
در وجود خود و صفات خود و او قائم است بنفس خود پاری چون  
مطلب معلوم شد بدانکه همه این عالم یک انسان کامل است و کل  
اشیا این عالم همه اجزاء او است مثل همان درخت که مثال زد  
شد که همه او اجزاء خرمای است و آن خرمای صفات ثبوتیه آن  
حقیقت است که آیت آن باشد پس انسان کامل منظر آن  
آیت است و صفات ثبوتیه آنست و آن در همه موجودات  
ظاهر است و از هر احوال موجودات است از نفس موجودات  
و از برای همه موجودات تغییر است و تبدل و از برای آن



تغیر و تبدیلی نیست همه قائم اند با و او قائم است بتغییر  
و در هر موجودی ظاهر است نظر از وجود آنها با آنها بیخود  
در مرتبه ان نیست و در آن دگریری ندارد و هر یو لایقی و صورتی  
بان قائم است و ان در نفس خود هیولی و صورت ندارد  
و همه مقیدند و ان مقید هیچ قیدی نیست چون در انسان  
هر چه را اضافه کنند گویند یا متعلق به انسان است بمن مثلا  
میگوئی دست من پای من چشم من افعال من خیال و اولاد  
من عقل من فؤاد من هر چه باشد اضافه بوی من است و  
و اگر بخوانند من را اضافه کنند بوی ضری دیگر محال است دگر  
از تو بر سرند از من گوئی من منم دیگر جوابی از من خبر من گوئی  
و همان است در توان صفات بشود زیرا ای آن همان صورت  
تو است که همه صفاتش تغیر میکند ولی آیت تو همیشه بوده و است  
آنی از آن سلب نتوان نمود ایست که فرمود کل شیء هالک  
الا وجهه مثلا جسم تو گاهی لاغر است گاهی فربه زمانی رخ

گاهی زرد است گاهی قوی گاهی ضعیف است و نفس علی بدایه  
صفات انت فی ان جسم حقیقی آن متغیر نشود و صورت و  
صفات او متغیر شود و معلوم شد که آن جسم در روح و نفس  
آنچه انسان دارد همه صفات است از برای آن من که آیت  
حق است که در آن گذارده و همه اضافه بوی آن میشود و  
همه آنها ظاهر است بلکه همه بان شناخته میشوند و ان بنفس خود  
شناخته میشود یعنی خود او خود اوست و تو او را نتوانی شناخت  
زیرا که هر چه تو بشنایی با و شنایی و تو چه داری که آنرا با و  
شنایی چنانچه میگوئی من شناختم من کردم و کفتم و رفتم و  
همه را اضافه بوی من میکنی و من را اضافه هیچ نتوانی کرد  
و سوال از هر چه کنند از تو من جواب دهم و از من بغیر از من  
جواب نخواهی داد اگر این مطلب معلوم شد بدانکه این عالم یک  
شخصی انسان میباشد و اشیا و غیرتایهی همه اجزاء اوست و حقیقت  
او واحد است و آیت خداست در اشیا چنانچه فرمود خالق



الله الاشياء بالاشيئ وخلق المشيئ بنفسها وبرايشاء صفات اند از  
 برای آن است و آن حقیقت محمدیست چنانچه فرموده منم شیئ الله بکر  
 و از برای آن جناب صفات علیا و اسماء حنی است و وجود مبارک  
 آن حضرت که در این ارض ظاهر شد در زمان بخصوصی و باسم مخصوص  
 این ظاهر ظهور آن آیت بوده با ائمه علیهم السلام اینست صفات علیا  
 و اسماء حنی که جمیع آن اسماء در تحت آن بوده و هست جمیع صفات علیا  
 در تحت این صفات است و هر صفتی از صفات خود را در هر عصری  
 ظاهر فرموده با قضا و زمان و با استعداد آن و چون عالم کامل شد  
 تمامه ظاهر شد و دلیل بر این مطلب اینست که آنچه از انبیاء قبل  
 از ایشان مانده ملا خطه فرمائید که آنچه آورده اند بلا خطه زمان  
 بوده رجوع فرمائید با تاریکی که از ایشان مانده مثل تورا و  
 زبور و انجیل و جمیع کتب انبیاء با قرآن که چگونه حقیقت آنها را  
 پرودن آورده با علوی که الی یوم المعاد که خلق محتاج بشیئ با آنها  
 الی ماشاء الله همه را مندرج فرموده در او و چیزی باقی نگذاشته

پس کتابها و میمن شد بر کل کتب انبیاء که دلا و طب لایا پس  
 لایا فی کتاب پس بلکه کلماتی که از او صیادها در کشته و در میان مرگ  
 مانده این جهت قاطعی است که اهل معرفت و یقین و کل حکما و علما بر آن  
 نموده اند بر آن حتی حکماء غیر شیعه از شیعی و مجوس و یحیی حکما اهل  
 هر طریقه همه نیز از دعان بر حرکت و درستی کلمات آن کرده اند و علاوه  
 بر این آنچه معجزه از هر یک از انبیاء بطور رسیده همه آنها از هر یک  
 از او صیاد پیغمبر ماس بطور رسیده و یحیی بعد از وفات ایشان  
 دیده شده از محل مدفن آنها ظاهر شده و اگر کسی انکار نماید  
 جواب اینست که باید انکار جمیع انبیاء نماید و حال آنکه انکار <sup>نعمت</sup> انکار  
 نمود زیرا که همه آنها بتواتر ثابت شده و تواتر آنها مقدم بتواتر  
 ائمه علیهم السلام است و هر چه تواتر نزدیک تر باشد البته  
 صحت آن بیشتر است و اگر بگوید مثل آنکه نصاری گفته اند که  
 انجیل و تورا را مثلا او صیاد نوشته اند و تورا را خضر <sup>علیه السلام</sup>  
 تصدیق نموده و انجیل را نیز خواریان نوشته اند باین سبب این



اخبار صیح است جواب اینست که پس تورا و انجیل مثل اخبار  
 و احادیث است و همین طور که او صاگو امر گفته اند احادیث هم  
 از صاگو محمد است این بطریق اولی صحیح است بلکه یک حدیث  
بچندین طرق از چندین نفر معتبر از ایشان نقل شده و علمای آنرا  
 در کتب خود ثبت و ضبط نموده اند و حضرات نصاری از یکتا نویسان  
 معلوم نیست صدق و کذب و اگر بخوانند اثبات تورا و انجیل را کنند  
 حال است الا آنکه محمد صدیق تورا و انجیل ایشان را در قرآن فرمود  
 و اگر چنانچه صدیق آن حضرت را صحیح دانسته اند و بدون تصدیق آنحضرت  
 بر اثبات مطلب خود را می نیافتند پس قرآن و کتب احادیث  
 انکار نتوانند نمود و اگر انکار نمایند کتب خود ایشان از میان رفت پس  
تواتر در احادیث ثابت است و قرآنست که باقی مانده و تالی اوست  
 مناجاتهای ائمه امام و ادعیه مانوره از انما و خطبات ایشان و اخبار  
 بعد که در احادیث وارد شده و اغلب آنها بوقوع آمده و بعد از  
 بوقوع خواهد آمد ان شاء الله و اثاری که بعد از فوت ایشان از امامان  
 مبارک ایشان بطور رسیده و میرسد در هر زمان و آثار یکدیگر را

باقی مانده که احدی نتوانسته که ایشان بمثل او کند و نخواهد توانست  
 و همچنین از امامی فرزندان ایشان که امام نمیشد و از انبیا پیشین  
 هم نشد نیز بطور رسیده و میرسد و اگر مرتدی بخوابد انکار همه بجز آنرا  
 کند لابد باید انکار جمیع معجزات اولین و آخرین را نماید و حال آنکه  
 که از محمد صال او مانده جواب هر کافر و زیدیتی را میدهند بهمان قسم که  
 گذشت پس بجز تواتر ثابت است و آن انما علم هم باقی است  
 و هم ثابت است و چون ثابت شد نبوت محمد پس فرمود که  
 منم خاتم النبیین و پی بعد از من نخواهد آمد و فرمود من اقل ما  
 خلق الله استم و مشیت الله استم و همه بسبب من موجود گشته  
 و معاد خلق هم بوی من است چون چنین فرمود باید تصدیق نمود  
 و آثار ظهور کلیه و صفات علیا و اسم اعظم اعظم اعظم اعظم  
 اکرم دانست و محل معرفت الله و محل وحی خداوند نیز باید دانست  
 و اگر چنانچه محل وحی خداوند شد پس هر وحی که بهر نبی میرسد  
 باید از این سبده باشد و محل کرامت خداست هر کرامتی که بهر



میرسد از این محل میرسد و محل علم خداست و هر علمی که بکس  
 میرسد از این مقام میرسد و محل حیات خداوند است بکس  
 حیات برسد از این مقام است و هر قدر تیکه بمقدورات ملک  
 خداوند برسد از این محل قدرت خدا میرسد که فرمود بکس حرکت  
 المتحرکات و سکنت التواکن فی کل العوالم لا اقل له ولا افر له  
 القسم و قسم بچند پس در امکان نیز رسد با صدیقی از این مرتبه  
 این محل توحید صفات و افعال و عبادت خلق کلام است یعنی هر کس  
 عبادت کرد خدا را خواه در تکوین و خواه در تشیع از این جا رسید  
 اگر عبادت نکند یعنی باشد که اوست علت وجود آنها که بان موجود  
 و عبادتشان قبول وجودشان بوده پس بامر آن عبادت کردند و اگر  
 در تشیع بوده باید بامر آن نمایند اگر چه در انبیاء مملوف بوده باشند بجهت  
 آنکه بوجی الهی عبادت را بر دم برسانند و ان و جی از این محل است  
 میرسد و همچنین در توحید افعال و صفات همه راجع است بوجی  
 در هر عالم و بواسطه ایشان است که بر هر کس و هر نوبی روح و هر غیر

ذی روح که فیض میرسد بواسطه ایشان است چنانچه در اول این کتب  
 اشاره رفت و اگر معلوم شد اینها که عرض شد ظاهر می شود که نیست  
 ثنی از اشیاء که موجود باشد و شد باشد و بشود الا با شرفل ایشان  
 که اگر آنی انقطاع شود میانه اشرفل آن بایک از موجودات دیگر آن  
 موجود موجود نیست و اسم عدم هم بر آن صدق نکند زیرا که مقفی جا  
 است که از آن برود و حال دیگر آید که آن حال اقل را معدوم گویند  
 و حال ثانی را موجود و آن حال باقی نماند از برای آن شیء بعد از انقطاع  
 فیض از آن پس عدم هم بر آن تعلق نگیرد و اگر این معلوم شد چنانچه  
 مذکور شد که حقیقت واحد در کل شیء باید باشد و مثل بدوخت  
 و آدم زده شد پس معلوم شد که اینست حقیقت اشیاء باین معنی که  
 عالم یک انسان است و همه حقیقت است و ائمه صفات آنند  
 مثل علم و هیئت و اراده و قدرت و نفس و روح و مثال قوس  
 پند و همه انبیاء هر یک بر مرتبه از مراتب آن بزرگوارانند و مثل آن  
 جناب و او می آید ایشان مثل مایه تعلق اوست و همه موجودات خدائی



از افراد اخترفراشته و انجمن اول ماخلق است و آخر ماخلق  
و از آن آمده و بوی آن رجوع خواهد نمود و مبدء موجود است  
و معاد آنها هم بوی اوست و لا غیر لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم

فصل

سوم در مقام است اگر چه در ضمن نبوت است

ثابت است بلکه اینها ثبوت امامت بود زیرا که

در پی است در امام باید باشد بدین زیاد و نقصان که بعضی

از اوقات اختصاص داده شد بعضی چیزها به پیغمبر و دیگر

این بجهت خلق است که فرق گذارند میان نبی و وصی و در حقیقت

یکواحد است و متعدد نیست و از آن فیض باید بر کس برسد

و اول فیض که میرسد بخلق اول باید با امام میرسد و آن

بسیارین محض این فقره بعضی چیزها خصوصیت بان جناب بوده

از برای اقرار آن حضرت با سایر ائمه زیرا که چنانست که

حکام کند کسی که انبیاء غیر از محمد اکمل اند از ائمه الله

زیرا که فیض میرسد بر انبیاء الا از ائمه و اینکه اینها را

نبی نگویند نه نیست که ایشان از مراتب محمد شده و با محمد در

یک مرتبه خوانده شوند چنانچه فرمود و در آنجا محمد و ائمه و اولاد

کلیه محمد پس محمد برتره خود ایشان است و سایرین برتره عقل نقی

و روح و مثال جسم او شده چنانچه در آیه ماباه فرمود و ائمه

و انفسکم حضرت امیر المؤمنین را نفس خود خوانند و دیگران

لحمک لمی و عصبک جسمی و دیگر فرمود من و علی از یک نوریم و

دیگر فرمود حسین منی و انا من حسین و دیگر فرمود الفاظی

باری چون این رساله بخوایش ندارد و الا در اینجا

مطالب است خداوند کشف حجاب فرماید و از قواد که گذشت

مراتب ایشان است و از ایشان انبیاء میرسد و ایشان را

نبی گویند که آخر مراتب محمد بوده باشد و او میا و ایشان

در یک مرتبه باشند با آنها در واقع و در مرتبه ظهور چون از

ایشان بانها میرسد اسم نهاد می میکرد و چون که وحی در حکم



موصی است نفس موصی است و از موصی بوسی منتقل میگرد  
 مثل انسان که در واقع یکست ولی در معرض ظهور و مراتب  
 تعقیل روح و نفس و عقل و جسد گفته میشود اینست که اینها را در  
 دمی خوانده اند و همین قسم که در ظاهر مأمور بامر موصی میباشند  
 باطن هم مأمورند بامر او و جمیع انبیاء ۴ اخذ میکنند در باطن خود از  
 ائمه علیهم السلام چنانچه حضرت امیر ۴ فرمودند که بودم با انبیاء  
 شرا و با همه جبراً و همین است معنی آن که میرسد بباطن انبیاء  
 از ایشان و میرسد بباطن ایشان از محمد ۴ و از ائمه بفاعله صلوات  
 علیها و از قاطعه بانبیاء ۴ و از انبیاء ۴ و از وصیاء ۴ و از وصیاء ۴  
 بمؤمنین و از مؤمنین بسایر خلق و اینکه در اینجا ذکر شد بجهت  
 بعضی مراتب است نه مراد اثبات این مطلب است بلکه میخواهم  
 عرض کنم که وصی نبی باید دارای جمیع علوم نبی باشد و اگر  
 نباشد وصی نیست زیرا که وصی یحتمل اتمام امر موصی است  
 باید همین طور که نبی را خدا معین میکند وصی او را نیز تعیین نماید

اگر چنین نکند بر خلق حجت ندارد و اگر نبی وصی معین نکند بر خلق  
 حجت او کامل نیست اگر چه از برای اهل ایمان حجتی لازم نیست  
 زیرا که همان حجت که نبی را شناخته دمی او را هم می شناسد  
 و خواص میراثشان به معجزه نیست نه خبر اقبل و تعیین نبی می  
 زیرا که او می شناسد او را بکلمه توحید که بیان میکند ایشان حق و  
 باطل را می شناسد و لازم ندارد خبری را بغیر از این ولیکن همه  
 خلق دارای این مقام نیستند چنانچه نبی باید دو چیز داشته باشد  
 اول کلمه توحید و ثانی معجزه والا بر غیر اهل توحید حجت نیست  
 و دمی هم باید دارای هر دو باشد تا بر جمیع حجت باشد  
 چنانچه یوشع ابن نون رد شمس نمود و حضرت سلیمان پنهان  
 و سایر او میا بجهت معجزه کردند بلکه باید بروز و ظهور وصی پیشتر  
 باشد از خود نبی چنانچه همین قسم واقع است که او میا انبیا  
 کلا بر وز معجزات آنها و علوم ایشان از خود آن نبی ظاهر تر  
 بوده است که اگر کسی رجوع نماید بکتب اخبار است قبل معلوم



در اینها مجال نیست ذکر آنها و الا قدری شرح مفیوم و تشریح  
 آنکه چون بنی را اولی وحی او تصدیق میکند لازم نیست که آن  
 بنی از برای او معجزه ظاهر کند زیرا که وحی از مرتبه خود پیشتر  
 میداند این بنی است ولی وحی باید که بر خلق ظاهر کند که اولی  
 خلق او را تصدیق کنند اینست که بر روز ظهور آن وحی پیشتر  
 و دیگر آنکه از برای بنی وحی متعدد است و باید وحی دین او را  
 کامل گرداند تا زمان طویل پس باید از آن پیشتر بروز کند و  
 البته باید دارای علم و معجزه بروز باشد و بهین میزان شناخته  
 میشوند چون اینها دانسته شد پس با قرار کل عامه و خاصه ائمه ما  
 جمیعاً دارای علم و معجزه بوده اند و سایر ایشان که خاصیت بوده اند  
 نه علم از ایشان بروز کرده و نه معجزه با اتفاق کل چنانچه از آن  
 بزرگواران مانده مثل دعای صباح وکیل و خطبات و سایر معجزات  
 مانوره و حجت علویه و سجادیه و زیارات که احدی از خلق بغیر از  
 خود ائمه نمیتوانست تا حال مثل آن اتیان کند و نخواهند کرد

چنانچه ابن ابی احمدی که یکی از علماء اهل سنت است در شرح  
 البلاغه در شرح یکی از خطبات میگوید که این خطبه نبائی قرآن است  
 و احدی مثل این نتواند آورد و دیگر درباره معجزه آنحضرت همه  
 قائل اند و باز میگوید ابن ابی احمدی که آن حضرت اظهار فضیلت  
 که اگر بغیر علی کسی دیگر میگفت کذب بود و در جای دیگر میگوید  
 که حضرت خبر از مغیبات میدهد که خبر از آینده باشد میگوید که کتف  
 آنها بنظور آمده بعد از صد سال و دویست سال و سیصد سال  
 همه گاهی بنظور رسیده اما اینها دلالت نمیکند بر خدائی آنحضرت  
 چنانچه در قرآن فرمود لا یعلم الغیب الا هو که بعضی گفته اند علی  
 خداست زیرا که اینها را از پیغمبر تعلیم گرفته و پیغمبر هم از جبرئیل  
 گرفته و جبرئیل از جانب خدا آورده و دلالت بهم نمیکند  
 که از پیغمبر افضل باشد بسبب بروز بعضی چیزها از آن حضرت  
 که از خود پیغمبر بروز نکرده زیرا که مصلحت نبوده که در آن  
 زمان از آن حضرت بروز کند و همچنین از ائمه یکایک



بعلم ایشان اورده اند شاه در کتاب خود بجهت درستی مطلب  
 توحید و حکمت انقدر هست که لازم بدگر آنها نیست و باید دانست  
 که در هر عالمی که نبی مرئی است خلق را بواسطه ائمه است و بدو  
 واسطه ایشان فیض با حدی نخواهد رسید چنانچه بدون واسطه محمد  
 فیض با حدی نخواهد رسید خواه در امکان و خواه در تکوین و  
 خواه در کون و ایشان هم بدون واسطه حضرت فاطمه سلام الله  
 علیها نیرسانند و آن هم بدون واسطه انبیاء نیرسانند و ایشان  
 بدون واسطه اوصیاء خود نیرسانند و ایشان هم بدو شیعیان  
 خود نیرسانند بمؤمنین و غیر ایشان و همین است مراتب  
 مذکوره در حدیث که قبل اشار شد که ائمه و الایمان و  
 و القدر و القضاء و الایذان و الاهی جل و الکتاب چنانچه در حدیث  
 علی ابن الحسین ۲ مذکور است و از برای توضیح این مطلب و متور  
 ساختن این رساله و ضیاء چشم شیعیان آل محمد ذکر نمایم  
 الحدیث قال حدثنا احمد بن عبد الله قال حدثنا سليمان

ابن احمد قال حدثنا جعفر بن محمد قال حدثنا ابو ابراهيم <sup>صلی</sup>  
 قال اخبرنا عن خالد بن جابر عن يزيد الجعفی عن علی بن الحسین ۳  
 فی حدیث مطویل ثم تلا قوله نعم اليوم نلیکم كما نسوا لقاء يومهم  
 هذا وکانوا یأتیاننا یجدون دعی و الله یتنا و هی والله فلا یتنا  
 یا جابر الی انتقال یا جابر و تدبر فی ما العرفه المعرفه اثبات <sup>حدیث</sup>  
 اوله ثم معرفه للعافی ثانیاً ثم معرفه الابواب ثالثاً ثم معرفه  
 الامام رابعاً ثم معرفه الامکان خامساً ثم معرفه النقیب سادساً  
 ثم معرفه النجباء سابعاً و هو قوله نعم قل لو کان البحر مدال لکلکات  
 دعی لنگد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثلک مدداً  
 و تلا ایضاً قوله نعم و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمین  
 من بعد سبعه اهر ما نفدت کلمات الله ان الله عز و جل حکیم باجم  
 اثبات التوحید و معرفه للعافی اما اثبات التوحید معرفه <sup>الایمان</sup>  
 الغالب کنی لا تدركه الا بصار و هو یکنش لا بصار و هو اللطیف  
 الخفی و هو غیب باطن کما سئل کما و صف به نفسه <sup>الایمان</sup>



فخن معاینه و طاهره فیکم اختار عنا من نور ذاته و فرض الینا  
 امور عبادیه فخن نقول باذنه ما یشاء و فخن اذا شاء شاء الله  
 و اذا امرنا امرنا الله و فخن هلنا الله عز وجل هذا العمل اصطفا  
 من بین عبادہ و جعلنا حجه فی بلادہ فمن انکر شیئا و مرده  
 تقدیرد علی الله جل اسمه و کفر با یا ته و مرسله الحمد یستحق  
 در اوایل این کتاب ذکر شد شرح بعضی از این حدیث شریفه در  
 مقام توحید ذات و صفات که معنی معانی بوده باشد و توحید  
 افعال و عبارت را و مقام شیت و اراده و قدر و قضا و الی  
 و اجل و کتاب همه راجع بوی این حدیث شریف است و مقام  
 امامت ائمه است و ارکان انبیاء و نقباء شیعه و نجباء مؤمنین  
 اقامت اثبات توحید و معرفت الله قدری اشاره شد اما معرفت  
 معانی معرفت رسول الله است ۳ و ائمه بنورانیست که فرمود علی  
 سلمان معرفت ما بنورانیست همان معرفت خداست کبر چه شرح  
 حدیث قدری کرده شد ولی بحججه تبیین و تبرکت قدری از این حدیث

شریف را شرح بنمایم الشانیه چنانچه در اول این حدیث است  
 فرمودند این آیه را الیوم ففهم کما نسوا لقاء یومهم هذا  
 و کانوا یا یا تنال یحید و ن یعنی خداوند میفرماید امروز ایشان  
 فراموش کردیم بچنان که فراموش کردند یوم خود را و یوم  
 که آیات ما انکار میکردند و بعد حضرت قم خورند که الله  
 ما یم این آیات یعنی هر کس ما را فراموش کند در روز قیامت  
 فراموش خواهد شد و مراد از لقاء خدا ما هستیم و هر کس  
 بخواد حرکت کند با خدا باید حرکت کند با ما و هر کس  
 خدا را دوست دارد باید ما را دوست دارد و هر کس خدا  
 خدا را ملاقات کند باید ما را ملاقات کند و معرفت ما بنورانیست  
 همان معرفت خداست و مراد از آیات خدا ما هستیم میانه  
 خلق و ما یم آیات الله فی کل زمان و آیت خداوندی در حقیقت  
 هر شیئی چنانچه اشاره باین مطلب شد و این آیت است که عرض  
 شد که معرفت آن بذاته مسدود است و متروک است از جمیع صفات



لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف  
 واما در ظاهر ولایت ایشان است زیرا که در حقیقت ظاهر  
 جمیع الجهات است و ظهورات متکثر است چنانچه در این  
 بلفظ جمع فرمودند و مراد اینجا ولایت ایشان است  
 در در رابع و بعد فرمودند یا جابر آیا میدانی چه خبر است  
 معرفه اولا توحید تا مرتبه سابع که ذکر شد و بعد تلاوت فرمود  
قل لو كان البحر مدا الكلمات لفي فضل البحر قبل ان تنفك لفظا  
 هر چه و لو جلتا بملئه مددا و با ذقلا و ت فرمودند و لو ان  
 ما في الارض من شجرة اقلام والبحر مدد من بعد و سبغ البحر  
 ما فدت كلمات الله ان الله عز و حكيم و مراد اینکه حضرت  
 این آیه را تلاوت فرمودند اینست که اگر هر مرکب شود و بگو  
 کلمات خدا را هر ایزه تمام خواهد شد دریا قبل از آنکه تمام شود کلمات  
 خدا و کلمات بسیارند در کثرات موجودات یعنی همه موجودات  
 وصف کلمات الله است و هر تمام میشود و کلمات خدا تمام نمیشود که

چه مد کنند او را بحر می مثل آن و مراد از بحر بحر امکان است و آن  
 بحر مقدس بحر مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب است  
 چنانچه در آیه بعد فرمود و البحر يمده من بعد و سبعة اجزاء انفتحت  
 کلمات الله و آن هفت رتبه مذکوره در حدیث مراد همین است که  
 آنچه پیشینه و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب جاری شد  
 در کلمات خداوند همه و صف است از برای کلمات خداوند و تمام گوا  
 شد کلمات خدا چنانچه در حدیث معراج پیغمبر رسیدند در آن  
 هفتم که شتر ثانی عبور میکردند حضرت باطل فرمودند چه تیریل عرض  
 کرد یا رسول الله چه را عبور نمیفرمایند حضرت فرمودند عبور از میان  
 شتر خوب نیست عرض کرد اینها ابتدا و انتها ندارند من ستاره هست  
 که هر از سی هزار سال یکبار از آنها میگذرد یکبار که طلوع میکند و یکبار  
 هزار مرتبه آنها دیده ام و این شتر تا همین قسم میآیند و بعد از حضرت  
 فرمودند باد اینها چیست عرض کرد کتب حضرت فرمودند چه در آنها  
 نوشته عرض کرد فضیلت علی بن ابی طالب و این حدیث شریف است



یکت اشاره در این حدیث یکم اول آنکه در آسمان ششصد و آن شش  
 یکصد و آن از جسم مادی یا ارضی و کتا بنا چه معنی دارد و نوشته  
 یعنی چه و فیصلت علی معنی چه و سوال فرمودن پنجم از جبرئیل یعنی چه بنا  
 مراد از ششصد هر شتری عالمی است غیر غنای در تر و خلق و غنای چه  
 نزد حق و مراد از آن سالها نه سالهای زمینی است بلکه سالهای <sup>نجات</sup>  
 و سالهای زمین هم در هر دو یکی قسری بوده نه مثل این سالهای <sup>دور</sup>  
 آدم که شب و روزی پست و چهار ساعت باشد که هر ساعتی شصت  
 دقیقه و هر دقیقه مثلاً ده نفس کشیدن باشد و سی و پنج روز و شب یکماه  
 و دوازده هجده ماه یکسال است و لیکن قبلاً از آدم بهین نبوده است  
 قمری دیگر بوده چنانچه از بزرگان هند و فارسیان و کتبهای ایشان  
 که اثر کتاب مادی گویند چنین مذکور است که هر یک از این <sup>نجات</sup>  
 آسمانها که ستار باشد سلطنتی مقرر است بدینگونه که هر یک از این <sup>نجات</sup>  
 که آنرا فرد اعظم گویند و خداوند دور هزار سال سلطنت کند بدین  
 وزیر چون هزار سال که شصت و نوزده پیدا کند و هزار سال <sup>نجات</sup>

وزارت کند و بعد مغرول شود و همچنین تا همه ستارها که با حق خودشان  
 قدر و اندازه ندارد و حسابی نیست از برای آنها و هر قدر خوا  
 که شماره پیدا و رند شماره نیاید تا جمیع آنها وزارت کنند از <sup>نجات</sup>  
 اقل را تا تمام شود و هر کدام هزار سال وزارت آنها باشد و <sup>نجات</sup>  
 تمام شد آن ستاره که اقل وزارت کرده سلطان شود و هزار  
 سال بدون وزیر سلطنت کند و بهمان رسم اقل تا همه <sup>نجات</sup>  
 آنرا وزارت کنند هر کدام هزار سال و قسریه از آن ستارها که <sup>نجات</sup>  
 بهین قسم سلطنت کنند و باقی وزارت تا همه تمام شود و با  
 نوبت بآن اقلی افتد که سلطان بوده باز بهین قسم است  
 و ستارهای سیاره را هم تا قمر بهین قسم و این را یکت دور  
 اعظم گویند و این از سالهای آسمانی است زیرا که چون یکت دور  
 آن تمام شود اشاره باین کرده که دوره ثانیه مثل دوره <sup>نجات</sup>  
 نه بهمان ستارها و آسمان بعینه است بلکه مثل آن است پس <sup>نجات</sup>  
 جبرئیل نبوده که هر خود را بیان کند بلکه خواسته که عرض کند <sup>نجات</sup>



خداوند اولی و آخری نیست و بی هزار دفعه آن ستاره ای  
 که سلطان شده هر از بی هزار سال سماوی که غیر از خداوند  
 عدد و را کسی احصا نتواند کرد یک دفعه سلطان میشود بآن کافه  
 که ذکر شد و اینهم از بزرگان ذکر شده بقدر فهم خلق و از این  
 قبل احادیث هم از ائمه امام سپار ذکر شده که در اینجا ذکر آنها  
 بکنایه ندارد باری جبرئیل عرض کرد من سی هزار دوره آنرا  
 دیده ام که این شترماهی آیند و میروند هرگاه بنواهی میزانی از  
 سالهای آنسانی بدست تو افتد سالهای زمین را که قبل از آدم  
 بوده ملاحظه کن در اینجا ذکر میشود تا آنکه معلوم شود سالهای آنسانی  
 از حساب خارج است چنانچه فارسیان در کتابی که آنرا دساتیر  
 میگویند و کتاب مه آباد خوانند مدعی هستند که کتاب مادی است  
 و فریدون آنرا ترجمه کرده است در آن مذکور است که در روز  
 مه آباد چنانست که یکده و سه کیانرا که سی سال باشد یکروز شود  
 و سی و سه روز را یک روز گویند و دوازده و سه ماه را یک سال گویند و هزار را

هزار سال را که دو کروز باشد یک فرد گویند و هزار فرد را  
 یک کروز گویند و هزار و در در یک کروز گویند و هزار کروز را یک  
 جاد گویند و هزار جاد را یک واد گویند و هزار واد را یک  
 زاد گویند آنوقت گویند دولت مه آباد یا یکصد زاد است  
 دیگر بعد از آن میگویند طبقه دولت جیان و شایان و مائیان که بعد  
 از مه آبادیان سلطنت کردند مدت دولت ایشان چنانست که از کتاب  
 کیانی که در دولت مه آبادیان گفته اند که شاخته شد صد هزار سال  
 از یکت سلام گویند و صد سلام یک شمار و صد شمار را یک سپار و صد  
 سپار را یک راده و صد راده را یک اراده و صد اراده را یک راز  
 و صد راز را یک آزار و صد آزار را یک پی آزار نامند آنوقت گویند  
 که مدت دولت که بعد از مه آباد بوده صد پی آزار بوده که سلطنت  
 کردند و دره ایشان که شش و بعد چندین کروز سال که غیر از خدایی  
 عدد آنرا نمیدانند عالم طراب بوده و بعد دولت طبقه می آید برپا شد  
 و دیگر حکما چند چنین قائلند که طبیعت کلیه موجودات را زوال بودگیست



این حادث است و ممکن الوجود است و طبیعت را برپا نگه میدارند  
و برپا یعنی رهنماست و این طایفه را برپا می گویند و مراد ایشان از <sup>سخت</sup> پیچیده  
که در آن زمان بوده یعنی ازل ماضی است و چون توانسته اند برپا آید  
اول قرار دهند لابد چون آنها از برای آن دیدند که گفته اند که این  
ممكن الوجود است باری عمر طبیعت را صد سال برپا داشته و آنوقت  
گویند در هر روز کون فساد کند و بنیاید باقتضای شایسته شود و عالم  
گیرد از کون و فساد این را قیامت ضعیفی گویند و باز چون صبح شود  
بر سر کار آید بدین گونه مدار کند تا عالم بسرود و تا صد سال خود تمام  
شود آنوقت قیامت بکبری شود یعنی بمیرد تا مدتی مرده باشد و بعد  
مدتی زنده شود و تا کنون پیمت و یک برپا از مدت عالم گفته  
و از عمر برپای هزار یکم نجاه سال و نیم روز میگذرد و از زمان  
این برپا که مابدون اندریم هشت سال و پنج ماه و چهار روز  
میگذرد اما صد سال برپا را ذکر کنیم تا معلوم شود بدین آنکه  
پانصد هزار سال که یکت کرد راست و دو کرد در ایکت میان

و مدت یکروز بر چهار چار طیان و میسد و پست هزار سال  
از اکتب خوانند و هر شب را بم پین قدر مدت است و یکروز و  
یک شب بر چهار پست طیان و شش صد و چهل هزار سال است  
و یک سال بر چهار هزار و باز ده هزار طیان و چهل و چهار  
صد هزار طیان سال است از سالهای متعارف دیگر یک کتب  
که یکروز بر چهار است که از این روز است بر چهار قسمت میکنند  
و در قسمت اول عمر طبعی دویست هزار سال است و دوره این  
هفده لک و پست و پست هزار سال است دوره دوم  
دوازده لک و نود و شش هزار سال است که لک صد هزار سال است  
دو رربع مردم از دین انحراف نمایند و عمر طبعی ده هزار  
سال است دوره سیم هشت لک و شصت و چهار هزار سال است  
و عمر طبعی آنها هزار سال است دوره چهارم مدت این چهار  
لک و بی و دو هزار سال است و عمر این دوره صد سال است  
و از این قبیل اخبار در کتب ایشان و غیر ایشان بسیار است



مثل آنکه در مدار نفس و بقا آن گویند یک نفس کشیدن نفس  
 انسان چنین است که ساعت شصت دقیقه است و یکدفعه شصت ثانیه  
 و یک ثانیه از امتداد عمر نفس مساوی است با پست میان  
 سیصد و شصت و عمر طبعت را که بر پا گویند که صد سال  
 عمر برهنی است و سال برهنی نیز عوض شد و پنجاه اینست که یک  
 ثانیه از عمر نفس پست هزار هزار هزار و سیصد هزار بار برهما  
 می آید و زندگانی کند باری اینها همه بجهت آن است که بدانی جمیع  
 این عوالم بوده و گذشته و غیر آنها هم بوده که دیگر اسم آنها  
 مذکور نیست زیرا که از آنها آثار باقی است تا این زمانها و از  
 آنها که اسم آنها مذکور شد آثار در این زمانها باقی نیستند  
 دانسته شد که سالهای آنها چه قدر بوده ملاحظه میشود که سالها  
 آسمانی چه قدر است و اگر کسی مدعی دروغ اینها باشد اثبات  
 از این قبل بسیار است یک حدیث بجهت زینت این کتاب  
 صدق مطلب در اینجا ذکر نمایم چنانچه در جامع الاخبار حقوق

نه هفت صد و پنج صد و پنج ذکر نموده و اگر علماء دیگر هم ذکر  
 نموده اند این حدیث را چون جناب شیخ علیه الرحمۃ متفق  
 الیه شیعه میباشند که قول آن قول امام علیه السلام است که  
 از کلام آن زرگوار ذکر نمودم که فرمود قال رسول الله  
 ان موسى سئل ربه عز وجل ان يعطه بداء الدنيا منذ  
 کم خلقت فادحا لله الى موسى استلقى عن غوامض عالمها  
 يا رب احب ان اعلم ذلک فقال يا موسى خلقت الله  
 منذ مائة الف الف عام عشر مائة و كانت خرابا خمسين  
 الف عام ثم بدلت في عامتها فخرتها خمسين الف عام  
 ثم خلقت فيها خلقا على مثال البقرة يا كرون ذرقى <sup>ون</sup> <sup>لصل</sup>  
 غيوى خمسين الف عام ثم اتمهم كلم في ساعة واحدة  
 ثم خربت الدنيا خمسين الف عام ثم بدلت في عامتها  
 فمكثت عامرة خمسين الف عام ثم خلقت فيها محمدا  
 ثم مكثت اربع خمسين الف عام لا شيء مجاجا من الدنيا



يشرب منه ثم خلقت دابة وسلطها على ذلك البحر  
 فشر به نفس واحد لا ثم خلقت خلقا اصغر من النور  
 واكبر من البق فسلطت ذلك المخلوق على هذه الدابة فظن  
 وقتلها فمكث الدنيا خمسين الف عام ثم بدأت في  
 عمارتها فمكثت خمسين الف سنة ثم خلقت الدنيا كلها  
آبام القعب خلقت التلاحف وسلطها عليها فاكلها  
 حتى لم يبق منها شيء ثم اهلكتها في ساعة واحدة  
 فمكثت الدنيا خمسين الف عام ثم بدأت في عمارتها  
 فمكثت عام لا خمسين الف عام واما انما خلق غير آدم است  
 يعني نوع ابن آدم بوده واین عام معلوم نیست که چه قدر است  
 آن سالها غیر انسا الهیاتی که مذکور شد باشد کویا یکدقیقه و یک  
 ثانیه آن تقریبا مقابل و برابر است با جمیع عمر و دوره انسا الهی  
 نبی و نفس و آنچه در این کتاب مذکور شد و بعد خلق آدم بیوا  
 ثم خلقت ثلاثين الف آدم ومن آدم الى آدم الف سنة فانيهم

کلهم بقضائی و قدری و این سالها را خداوند عالم است که چه قدر  
 بوده است که یک ثانیه آنرا برابر کند با جمیع آن دورها و اما انما  
 ذکر آن سالهای کما فی و بی و غیر نفس و سالهای پریوک که در  
 اول کتاب مذکور شد داخل در این نیست و خداوند عالم است  
 بر سالهای ایشان و روزهای ایشان و ساعات ایشان و  
 دقیقه ایشان و ثانیه ایشان زیرا که این آسمان و این ارض این  
 اقیانوس بوده که مثل این زمانها باشد و هر چه عالم تزلزل کند  
 طول کشد سال و ماه کمتر گردد و بعد میفرماید ثم خلقت فیها  
 خمسين الف الف مدینه من القصر البضا و خلقت فی  
 کل مدینه مائت الف الف قصر من الذهب لا یحترق فلا  
 المذنب خرد لا عند الهوا و یومئذ الکن من الشهد و لوط  
 من العسل و ابیض من الثلج ثم خلقت طیورا واحدا اعلى و جعلت  
 طعامه فی کل سنة حبه من الخبز دل اكلها حتى فیت  
 ثم خربت بها فمكثت خلایا خمسين الف عام ثم بدأت في عمارتها



فمكث عامه خمسين الف عام و تا اینجا ذکر آنچه در اقول و  
 بود میباشد و سالهای آنها از عدد و شماره سالها نیست که در  
 اقول این کتاب نوشته شده است و بعد میفرماید فخلق  
آدم بیدی يوم الجمعة وقت الظهر ولم يخلق هو الطین  
 غیوه وخرجت من صلب النبی محمد م پس اگر باشاری  
 این حدیث شریف آگاه شدی آنوقت میدانی که آن سالهای  
 سادگی که میرشیل عرض کرده قدر بسیار باشد و اینها که عرض شد  
 در آنوقت میرشیل بوده و کار که از طاعت بوده است آن  
 جناب قبل از اینها بوده و آن ستاره که بی هزار مرتبه آن را  
 دیده که هزار سی هزار سال طلوع کند عدد او را غیر از خدا کسی  
 نتواند احصی نمود و مراد از سال سادگی تجدید سلام است همه  
 آنچه در حدیث ذکر شد در ارض بود و هنوز از حدیث تجوید  
 ارض بنفس معلوم نگشته و حال آنکه آنقدر یکت سماء ارض را بل  
 کند که غیر از خداوند جل و نه احدی حساب ندارد و نمونند

بی هزار سال فرمود هزار مرتبه تبدیل مساوات را گفته و عرض  
 کرده است که بی هزار مرتبه تبدیل مساوات را بسیار دیگر من دیده ام چنان  
 خداوند میفرماید انا ذینا السما الدنیا بولیت الکواکب و مراد از  
 سماء دنیا همین سماء است و مراد از شریک در عوالم خداوند است  
 که بعضی از آن کشتی بود معصوم فرمودند در این حدیث و در جامایی  
 دیگر و آنچه کشتی نبود و هنوز گفته نشده در کتابی و نه در تواتری  
 و نه در حدیثی خداوند بآن عالم است و لا غیر و آن کتابها که در  
 عالمی است که اجزاء غیر قنایی در آن است مثلا مثل این عالم که  
 ما در آن میباشیم چه قدر عوالم در این مندرج است چنانکه معصوم فرمودند  
 در حدیث که همه هزار عالم موجود است و دیگر فرمودند عالمی است  
 که چهل آفتاب در او طلوع و غروب میکند و هر آفتابی تا آفتابی چهل  
 برابر این عالم است و در حدیث قاف که آنگاه میفرماید رجوع فرم  
 باری اینها را یک عالم گویند و یک کتاب است و نوشته جات آن است  
 وجود اشیا آن عالم است و همه وجودها که حرف و کلمه آن عالم



همه و صفه از برای علی ابن ابی طالب یعنی وجود ایشان از نور آن  
جناب خلق شده است و او ستایت کبرای خداوند در کل این  
عوالم خواه از قبل هر چه فرض قبل بود و الاقلیت از برای خلق  
خداوند نتوان فرض نمود زیرا که قبل خودش خلق اوست و از نور  
انجناب موجود میباشد و اوست علت موجودات و بلسان فارسی  
نفس من آبا که اول ما خلق الله است و عا در اول و شفیة الله  
اینها همه را که عرض کردم بجهت این بود تا معلوم شود که از برای الله  
ابتدا و انتها فرض نتوان کرد چنانچه در حدیث معراج و سایر اخبار  
ذکر شده و همچنین برای خلق خداوند ابتدا فرض نتوان کرد و بجهت آنکه  
تغییر اند عا و شد چون مراد اشاره بمعنی حدیث بود همین گفته شد  
و بعد حضرت فرمودند یعنی توجیه آنکه خداوند بدون شبه و مشکلا  
و در این مقام قدری از توجیه اربعه ذکر شد و در توجیه افعال  
و خلقی اشیا با خداوند شریک نیست و جمیع افعال راجع بوی  
واحدی شریک او نیست و همچنین در توجیه اربعه شریک ندارد و اتفاقا

معانی ما هم آن معانی و در این رتبه از برای پیغمبر ص هفت رتبه اصلی  
کلی است و در مرتبه حقیقت آن جناب غیب لایذ رک است و  
همیشه به بنفسه است و در این مقام اقرار نمودن بجهت که آن  
جناب دل خلوق و اشرف ممکنات و انرا خداوند جل و  
قرار داده قائم مقام خود در اداء قضاء و امتضاء و دیگر از  
برای انجناب مثل و شبیه در امکان و تکوین و کون جل  
تفرموده و آن هفت رتبه مذکوره در حدیث در اصل راجع بوی آن  
جنابست و بعد در غیر انجناب راجع بوی کل شیئی بخو شجیت علی قدر  
مراتبهم اصل است نسبت بثنائی و فرع است نسبت باول الی ذلجا  
و آن مراتب اینست اول بدیه است و در این مقام اول او همین آنفر  
اوست و ظاهر او همین باطن اوست و لم یزل بوده بامر الله و اول  
آنرا از برای او نیست صرف هویت و ایت حدیث است که دلالت  
نفسه بنفسه بخدا و خداوند فرد الصمد الغنی لا اله الا هو و از برای احدی از  
مقام نفسی از معرفت آن جناب نیست بلکه همه و در اشارات و استعارات



از راحت غایت بجنبش مطلق و از جلدت علو و ممنوع است  
 اینست معنی نفس شیشه و اعلائی آن که احدی نمیداند و درک نمیکند  
 آنرا الا آنکه جعل نموده است سبحان الله باریتها و خالقها  
 یسر کون چنانچه در حدیث فرموده است خلق الله الاشیاء با  
 تشبیه و خلق الشیء بنفسها مقام ثانی  
 امکانیه است و آنحضرت در این مقام اول ما خلق الله است  
 امکان نه در تکوین و تدوین و آن آدم اقل است که در قیام  
 نیامده چنانچه در جواب سائل فرمود قبل از آدم آدم بود  
 که اگر تا قیامت هم سؤال شود گویم آدم یعنی در تعداد نیامده  
 این مقام ثانی انجمن است که در این مقام صفات ثبوتیه خداوند  
 خوانده شده که نفس الله و قدره الله و علم الله و وجه الله و  
 عین الله و سمع الله و بصر الله و جمیع صفات افعالیه خداوند  
 و غیوب الی الله بوده و است و خواهد بود و اهل بیت عصمت  
 سلام الله علیهم مذکور اند در این مقام بجز امکانی نه تکوینی

دکونی و غرایشان در تر و انجمن و ذکر می ندارند و نفسی  
 برای احدی از عرفان آن جناب نیست و در این مقام کسی  
 آن حضرت را نشناخته غیر از خداوند و عده لا شریک له سبحان  
 الله عما یصفون و ثالث مقام

نقطه فصلیه است و در این مقام آنحضرت باب فیض الهی است  
 از برای ال اله و ماسوای ایشان را خطی و نفسی در عرفان این  
 مرتبه و بیان ذکر الهیه نیست چنانچه فرمود باری تعالی شناخته است  
 کسی خدا را غیر از من و تو و کسی مرا نشناخته جز خدا و تو و کسی  
 نشناخته غیر از خدا و من اکمل الله رب العالمین

رابع مقام نقطه و صلیه است و در این مقام آنحضرت قطب عالم  
 قواد و سر عالم اسما و است و ایستاده فی کل شیء است و آن  
 جناب میبوش شده بر هر شیء و خداوند خلق را بدو از این مقام  
 فرموده و اقرار باینکه آن حضرت اقل ماسوا الله است و آن جناب  
 خلق شده همه اشیا و عهد نبوت آنحضرت زکلی می کرده شده



وکل اشیا قبول نموده اند و کسی نمیتواند که قبول نکند و قبول  
 ایشان وجود و ذکر آنها بوده که مراد صورت و ماده اشیا  
 باشد چنانچه اشاره رفت بآن و انعام از برای این مقام نیست  
 و اقرار بنهایت آن کفر و انجمن در این رتبه میباشند از انجمن است  
 انصاف انچه اند و محل کل فیض و غیر از انجمن است غیر ایشان را  
 نصیب بهره نیست حتی انبیاء هم ذکر نمی دارند و سبحان الله عما یشرکون  
 پنجم مقام نقطه حقیقه است در این مقام اقل محال  
 ذکر انجمن است کل انبیاء مخلوق اند از نور انجمن است وجود  
 خلوصی و همه آنها ذکر اند از برای انحضرت روحی فداء و آن حضرت  
 حتی از کل ماسوائی خود است با الله العلی العظیم  
 ششم مقام نقطه اصلیه است و در این مقام کل افعال و همه  
 حول انجمن است و مؤمنین از سطح ان و ملائکه همه اخذ فیض از  
 انجمن یکدیگر و این مقام کثرت و ذکر رتبه اجل است و فیض از  
 جناب عام شود و هر شیء بهره مند شود و همه عارف شوند به بزرگی آن

جناب در مرتبه اعلای خودشان و در این مقام فرمودند  
 کنت نبياً و ادم بين الماء والطين و مؤمنین نصیب خود را از  
 آن جناب خذینما ید و بغیض از آن جناب فایز می شوند و لا اله الا  
 و لا قوة الا بالله العلی العظیم

هفتم مقام نقطه کونیاست و در این مقام واجب است بر کل  
 که بعد از بعثت انحضرت اقرار بر نبوت انحضرت نمایند و اطاعت  
 او کنند از نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و آنچه امر فرماید  
 بجا آوردن آنرا و نزول جبرئیل و قرآن و معراج آنرا و این  
 نعمت مراتب نزول انحضرت است و در این مقام بشریت مثل  
 سایرین و لا عامل فیض و رساننده حکم خداوند است بر خلق  
 و حکم آن حکم خداست و امر او امر خداست و نهی او نهی خداست  
 و فعل او فعل خداست و فرض است دوستی او بر هر شیء و نیکو  
 او دوستی خداست و دشمنی او دشمنی خداست و خاتم النبیین است  
 از برای انجمن در این مقام غیر محبت بیطا است و اقرار از کل



موجودات الی الله است که فرمود الفقر فقی و به فقر که  
 نرسد بامدی حیاتی و مادی و رزقی الاسباب آن جناب خدا  
 و ندانرا مبدء کل جعل فرموده و لا غیر و فرض است اعتقاد بآنکه  
 پیغمبری غیر از انجناب ننوا بد آمد دیگر دوره عود انجناب است  
 و آنچه ظاهر شود به مراتب آن جناب است و خداوند بدو فرمود  
موجودات را با انجناب و ختم میفرماید با انجناب و به بداء  
 کل شیء و ختم کل شیء که فرمود بکم فتح الله و بکم یختم باری چون انشا  
 اشاره شد بدانکه جمیع این مراتب اصل آن نسبت دارد بآن حضرت  
 و چون معنی معانی اشاره شد ذکر میشود معنی ابواب است در حدیث  
 که مقام ثالث است و در این مقام فرض است که اقرار  
 کنند بر وصایت امیر المؤمنین ۳ دان بزرگوار را و می بایست فصل بجا  
 بدانند و آن مقام سبعة مذکوره در شان پیغمبر را بعد در شان  
 آن حضرت اقرار نمایند الحرف بالحرف و الله انحضرت را جبرئیل  
 الله دانند که در هر شان انجناب قائم مقام اوست و سبقت

مذکور از برای مراتب مذکوره در رسول الله احدی بر امیر المؤمنین  
 و در این مقام امیر المؤمنین ۳ باب فیض است از برای الله کم  
 سبقت نکرده احدی بجهت اخذ فیض از آن جناب غیر از الله  
 و جمیع آن مقامات سبعة رسول الله در ایشانست کما هو حق  
 بواسطه امیر المؤمنین ۳ چنانچه انجناب بودند نسبت بر رسول الله  
 و الله ۳ ابواب فیض اند بر فاطمه سلام الله علیها و همچنین بر آن  
 سبعة فاطمه علیها السلام است تبلیغ الله علیهم السلام و در مرتبه ابواب  
 حضرت امیر المؤمنین ۳ ابواب فیض است و آن جناب فیض رسول  
 است و آنچه در مرتبه آن جناب مذکور شد همه در مرتبه ابواب  
 ابواب مذکور است ولیکن بخوبی بدید و تحقیق در این  
 مقام فرض است اعتقاد بآنکه دوازده نفر آمانند که اول آنها  
 امیر المؤمنین ۳ و آخر ایشان محمد ابن محسن ۳ میباشند که فاطمه  
 و جمیع آنچه در آن مراتب مذکور شد همه در این مراتب مذکور است  
 بواسطه امیر المؤمنین ۳ و ایشان آمانند بر جمیع اشیاء و همه قائم



مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین اند و صدیقه کبریٰ حامل فیض  
ایشان باشد خواه در اداء و خواه در بداء و خواه در تقاضا  
و خواه در امضاء چنانچه ایشان حامل فیض امیر المؤمنین هستند  
و حضرت امیرم حامل فیض رسول الله است و در هر عالم که بوده باشد  
مقام پنجم ارکانست و در این مقام انبیاء و ائمه

فیض اند بواسطه صدیقه کبریٰ سلام الله علیها و همان بهفت رتبه در  
ایشانست و چهار نفر از ایشان زنده هستند که حضرت عیسیٰ و حضرت  
و ادیس و الیاس بوده باشند و هر کس انکار یکی از انبیاء یا  
انکار کل نموده است و جمیع اعمال آن هباء منثور خواهد شد

مقام ششم معرفت نقیاء است که آنها حامل فیض

انبیاء هستند بعد از اوصیاء ایشان و این بزرگواران  
کسانی هستند که در هر عصری از اعصار باید باشند و حامل  
فیض از امامت بواسطه انبیاء چنانچه در این زمان دایم  
مختصراً امامند و فیض بخلق میرسانند و آئین از حضور

امام مداخل نسید و شاهد یکله امام را بنظر قوادی و اخذ میکند  
فیض را از امام م بواسطه انبیاء و بخلق میرسانند و در تکوین و در تشریع  
و اعتقاد بایشان مثل اعتقاد بنجاست و فرض است بر هر مکلف که  
معرفت ایشان را داشته باشد و اخذ تکالیف خود را بواسطه ایشان  
از نجای نمایند و الله اعلم بالاعمال آن هباء منثور خواهد شد

مقام هفتم معرفت بنجاست و در این مقام فرض است بر معرفت  
بانکه که معرفت این مقام را پیدا کنند که اگر نگذرد هیچ آنچه در آن شش  
رتبه کرده خواه معرفت و خواه عمل بر احکام همه باطل است و  
همان بهفت رتبه مذکوره در این مقام فرض است و لیکن در مقام  
تبلیغ است تبلیغ رتبه نقیاء و حاملند بواسطه نقیاء و ایشان ملای  
مستند که در غیبت امام و اخذ احکام و فیض از کلام الله و احادیث  
ائمیه و نمایند بواسطه نقیاء و بخلق میرسانند و ایشان را یکی بنیشت  
حتی اهل و عیال ایشان مگر کسیکه خداوند تعالی بکند از خلق که  
ایشان را بشناسند و بنجاست ایشان شرف شوند و بعضی از



تقاریر می شود بشناسد و اخذ فیض خود را حضوراً بنماید و در یکی  
از ایشان روز کل انبیاء و اولیاء و فاطمه و ائمه و امیر المؤمنین و رسول  
و خداوند عالم است و اذیت و ازاری یکی از ایشان از اراکلیست  
و دوستی یکی از ایشان دوستی کل است و دشمنی یکی از ایشان  
دشمنی با کل است و بدون حکم ایشان کل اعمال باطل است  
قول ایشان قول خداست و فعل ایشان فعل خداست و معرفت  
یکی از ایشان بر کل خلق واجب است از برای اتم تکلیف خود  
که اگر شناخت یکی از ایشان را کل عمل آن باطل است و شناخته  
است خدا و رسول و ائمه و انبیاء و نقباء و جناب و اوجاهل  
و کافران دنیا خواهد رفت اگر چه بگوید که معرفت آن شش تن  
دام دور و غایت گشته زیرا که آنچه عوض شد همه موقوف است  
بشناختن این رتبه و اگر این را شناخت دیگر عارف بگویند  
انها نخواهد شد و آنچه معرفت الهیه بجهت خود قرار داده همه  
بت پرستی است زیرا که هر کس بت پرست شد از این راه

شد که ندانست در هر عصری باید بحرفی که توحید کرد  
و عبادت کرد پس بهای نفس خود برای خود چیزی قرار داد  
و طریق آن بتاوشده همین است که فرمود کسی که  
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مردن طاعت  
است و کسی که صبح کند و امام عادل عالمی ندانسته باشد  
صبح کرده در حال کفر و جهالت و از این قبل احادیث بسیار  
و چون این را دانستی باید دانست که جمیع آنچه عوض شده  
آن این مرتبه است علامت این مرتبه اینست که ایشان را  
در معرفت اهل الله سلام الله علیهم اجمعین و میرسانند معرفت  
ایشان را بخلق و رفع اختلاف این مردم در دین و بت  
میکنند بواسطه تقیاء و حافظ دینند و چه قدر از مردم که ستم  
بر ایشان وارد می آید و حال آنکه فرض کرده خداوند محبت  
ایشان را و اطاعت ایشان را بر خلق و ظلم بر ایشان ظلم  
بر خداست حقیقتاً نه چهار زیرا که ایشان در هر مقام قائم



بمقام خداوند چنانچه در هفت رتبه اصل حوض <sup>الرضا</sup> است  
باید با هر کس در مقام محبت براید که شاید یکی از ایشان  
باشد و محزون نکند کسی را که اگر محزون کند شاید همان مقصود  
باشد و هر که محزون کند قابل غفلت شود اگر چنانچه بعد از  
دریای عمر کند و بعد معرفت جمیع موجودات معرفت پیدا  
اعمال اهل هر مذہب ملتی را بجا آورد و هر کار را و کرد  
باشد و خوراکش آب خاکستر همه آنها بهاء غلور او باشد  
و خداوند او را برود و دانش خواهد انداخت زیرا که همه اینها بجهت  
معرفت است و محبت الله و انرا خداوند در این قرار داده  
چون این را محزون نمود و هر خلاف کل آنچه نامور بود کرده است  
و آنچه کرده بر خلاف و بر ضد امر خدا بوده و برای اتم ضد رحمت  
اوست و در اینها بهین قدر بس است

فصل چهارم در معاد است بدانکه مسئله معاد اتفاق کل  
مذاهب و مطلق است حتی جمیع فرق بت سنان اتفاق

دارند و لیکن بعضی در کیفیت آن اختلاف کرده اند و بهین  
خداوند در قرآن جمیع کیفیت انرا ذکر فرموده که در هیچ کتب  
سایه باین تفصیل ذکر فرموده و آنچه ذکر شده همه در  
جنت و دوزخ برزخ است و کاهی اشاره به يوم <sup>القیامه</sup> التقلید  
فرموده و انما را علامت و نمونه آن معاد کلیه ذکر نمود  
و يوم <sup>الساعة</sup> یوم مردن است و تفصیل آنچه فرموده همه در  
تعاریف جنت و دوزخ برزخ است و الا در این عالم ممکن  
نیست و صف معاد کلیه و قیامت اعظم چنانچه در حدیث است  
که جنتی است از برای خداوند که هیچ کوشی نشیند و هیچ  
چشی ندیده اینها که همه نشیند شده است و ذکر شده معلوم  
که جنت و دوزخ برزخ است باری باید اعتقاد نمود چنانچه  
از کلام الله ظاهر میگردد که همه خلق در آن قیامت کبری  
جسد عنبری خود نمایند و از اینها که میروند با قالب مثال  
مخورند در برزخ و این برزخ غیب بهین دنیا است و خل



در این دنیاست و لیکن فوق این ارض واقع است و احاطه نموده ارض را  
 چنانچه فرمود که در نهضت های آنها اصل آن در سلاست و فرغ که شاخه های  
 آن باشد در ارض ایستاده و از شدت لطافت ارض این جنت است که حاصل  
 نشستن ارض را و بین احاب از جنت آن میگذرد و نور او در آن است  
 بدون حرارت طلوع آن زیرا که حرارت در این ارض محسوس میشود و بدین  
 مثالی انسان که در غیب همین بدن است از تنوع آن عالم است چنانچه در  
 خواب دیده میشود که او متعمر و مخزون میشود و لیکن نیازها را کیف  
 بلکه از استیلا به نفس خود مثل آنکه در خواب دیده میشود که خورد و می آشامد  
 و مخزون میشود چون بیدار شود بخاطر دارد خزن را و لیکن کیف  
 بکیف آن نیست زیرا که این جسم با بدن آن کیف شود و آن کیف  
 شده است اگر کسی بود سیر شده و اگر تنه بود سیر است چنانچه  
 این جسم او اگر آب خورده بود سیر است و اگر غذا خورده بود  
 سیر شده بود و الا آن جسم او کیف بکیف آنچه در خواب دیده  
 و خورده نشده پس وقت بیدار شدن جسم او کیف نیست زیرا

مثال او از تنوع خودش خورده و کیف شده چنانچه در وقت خواب  
 این جسم آن قالب بکیف نشود مگر آنکه چون این جسم قوت گیر محل  
 توقف آن وسیع شود پس بعد از این نشاء انسان با قالب مثال  
 بمعوش شود و مخطوطه از عالم مثال شود و این جسم ابتدا مخلوط  
 نگردد و چون که در وقت نوم قالب مثال از این جسم خارج  
 نشود و هیچ التفاتی باین بدن نکند و مشغول کار خود باشد در  
 وقت مردن هم این جسم او را دل نکند و لیکن هیچ التفات بقالب  
 مثال نکند زیرا که جمیع مراتب آن از روح و نفس و عقل همه را همراه  
 خود برده است و این جسم تنها مانده است دیگر قادر نیست و آلت  
 التفات بقالب مثال ندارد و قالب مثال هم بحیثی ضعیف این جسم است  
 مراجعت کند باین پس التفات باین جسم نکند و از تنوع عالم خود  
 مخطوطه شود و مشغول خط خود باشد یا خود یا به مشغول غذای  
 دیگر التفات بکس نکند تا یوم قیامت و مردن یوم قیامت شود و باقی  
 از آسمان آید بمثل منی انسان و زمین بمثل شک و دماغ از منی متروک



شود مثل کرم از ماست که از جوف آن گرفته شود و صاف گردد و  
 دو مرتبه قوت گیرد و قوی از قوت اقل که داشته و آن غالب سال  
 در آن عود کند و انقاس کند بان جسم و بای حساب اید اما بداند  
 مراد از این جسم نه این اعراض متغیره معدوم است بلکه این جمعی  
 که این اعراض قائم اند بان و از برای آن تغییر و تبدیل نیست اند  
 وقت اجماع گرفتن انسان الی یوم القیامه بر یکت حال است  
 و اعراض آن متغیره است و آن جسم بجا میماند باقی است و اینکه  
 عرض کردم که ضعف پیدا کند نه بواسطه خود جسم بود بلکه بسبب  
 ضعف اعراض است که آن جسم دیگر محل ظهورش ضعف پیدا  
 کند تا آنکه آن اعراض را را نکند و چون را نکند آن اعراض  
 بکل آن باشد زیرا که اعراض محل جسم بود و بکل آن شد و بکل آن  
 مثلا اگر آبی در ظرفی کنی آن ظرف ابرایش خود کند باری این جسم  
 در آن اعراض محقق شود و چون یوم قیامت شود و آن باران  
 از آسمان آید و زمین زده شود آن جسمها از آن اعراض گرفته

و هر جسمی غالب ماست که انقاس از آن برداشته اند تا محقق  
 شود و عود کند و سر از قبرهای اعراض این عالم بدر آورند  
 و پنجه دارا بودند مراتب را از جسد گرفته تا خود همه عود کند و زنده شود  
 و آنچه ستر در انسان است آشکار شود چنانچه فرمود یوم تیل الیقین  
 یعنی روزی که آشکار شود سر با آن هر کس که داخل عذاب شود و نوزاید  
 آن عقل شریف که از سطح عالم جبروت است که در اول این  
 کتاب ذکر شد که نور خداست از او کف خواهد شد و آن  
 قابل تنجیم نیست و اگر انشا الله فراغت از تار پیدا کرد باز  
 مخلص شود بهمان خلعت و داخل در جنت خداوندی شود  
 و اما خلق بر چهار قسم اند چنانچه در ذراتشان مذکور شد و چهار  
 از این چهار قسم نیز بر چهار قسم است مثلا این چهار قسم با اهل جنت  
 یا نار یا اهل اعراف جنت اند اما اهل اعراف ناز که خطایر باشند این  
 چهار قسم نیز بر چهار قسم است اما اهل جنت بر چهار قسم اند  
 که هر کس عذاب خدا را میانه بگذرد تا فایض شوند در اعلا



عالیجهت اینها کسافی بودند که در درج رابع ابد تا اقل نکرند  
 و دیگر طایفه که در دنیا انتقام اعمال قچه ایشان را از ایشان میکنند  
 و وقت رفتن از دنیا پاکت میروند و این طایفه از طایفه  
اول در اقرار ماخر تراند و طایفه دیگر در برنج معذبند  
 تا یوم قیامت چون قیامت شود از کتبه پاکت شده داخل  
 جهنم معادی شوند و خداوند شفاعت او لیائی خود ایشانرا غفور  
 فرماید و دیگر طایفه که داخل در جهنم شوند و بعد خلاص شوند انکار  
 داخل در جهنم شوند اما این طایفه آخر اقرار کنند کاشند در درج  
 رابع اما اهل جهنم کسافی هستند که بدون تا اقل انکار نمودند و این  
 داخل اند در نار خداوند در هر حال و آنها که تا اقل نمودند و انکار  
 و انکار نمودند اینها در دنیا در جهنم خداوندی داخل شوند پس  
 حیث الافعال و الاعمال و نزد خلق معروف به بعضی از اینانی  
 هستند چون از دنیا بروند معذبند بعد از آنکه بعضی توقف  
 طول دادند و انکار نمودند این طایفه شاید در برنج عذابند

و در قیامت معذب شوند و بعضی از ایشان هستند که در جهنم عذاب  
 شوند در جهنم عذاب شوند و بعضی در آتش هم روند و لیکن  
 عذاب نکند آنها را اینها که ذکر شد همه را در این عالم  
 مشاهده نمایند که در درج رابع چنین اختلاف افتاده و این  
 موقوف است بآن مرتبه که ذکر شد که معرفت مراتب  
 مذکوره در حدیث است و مرتبه آخری اینست که هر کس  
 تصدیق و معرفت تا اقل نکرند در جهنم و هر کس تا اقل کرد  
 در نار است و هر قدر که سبق در تصدیق گرفته مقدم است  
 که فرمود الشا بقون السابقون و التالک المقربون و هر کس  
 بحد کرد و در نار افتاد و هر کس تا اقل هم کرد بر آن شخص  
 آخری و بعد اقرار نمود و عصیان و در زبده و بقدر همان معذب  
 خواهد شد و اگر تا اقل در انکار نمود و آخر انکار کرد و بعد تا اقل  
 در انکار خداوند او را حننه در دنیا خواهد داد و بعد او را  
 در نار جهنم خواهد انداخت و اما انکسافی که از خطایر



جنت اند انهایی هستند که انکار نکردند و نشناختند حجرا  
 و اعمال خیر را اخذ از اطباع ایشان کرده و عمل نمود  
 و بر جمیع آن مراتب اقرار نموده و بقدر قوه خود احسان  
 بهر کس کرده و خود را حفظ نموده که در کوشش چند و انگا  
 یکی از ایشان را نکند این عاقبت مغفور است و خداوند او را در  
اعراف جنت جای خواهد داد و اینها هم بر چهار مرتبه است  
 مرتبه از برای آنها در دنیا آنچه مذکور شد عمل نموده و حفظ نکرد  
 خود را از برای جهنم یکی از ایشان در اعلائی آن مقام که اقرب  
 جنت است جای و مقام دارد و اما آنکه در معرفت و اعمال  
 ناقص است ولیکن خود را حفظ نموده از جهنم اهل آن مرتبه و جهنم  
 نکرده در ظل آن مرتبه واقع است مقام ثالث کسی که هیچ عمل  
 نکرده با حکام خداوندی و عصیان هم نکرده ولیکن حفظ کرده  
 جهنم یکی از اهل این مرتبه را و جهنم نکرد و حال آنکه اثر ایمان نشسته  
 انهم در مرتبه سوم اعراف جای دارد و اما آنکه ابد اعلی نکرده

جمیع عصیان را مرتکب شده ولیکن حفظ کرده خود را از  
 جهنم اهل یکی از این رتبه را آن در مرتبه رابع اعراف است  
 خداوند بقدر این که جهنم نکرده او را عذاب نخواهد کرد و اما  
 خطایر جهنم برای کفار است آنها بقاعده که انبیاء ایشان  
 قرار داده بودند ولی مطلع بر قواعد بعد نشده بودند و خود  
 بخود تندی میکردند و اهل مذمب بعد خود را هم در مصداق است  
 بر نیامده آنها اهل این خطایر میباشند و اطفال کفار هم که اگر  
 بودند در دنیا بر کفر خود باقی می بودند آنها هم در این خطایر  
 و دیگر اطفال مسلمین که اگر در دنیا بودند لابد کافر میشدند  
 آنها هم در خطایر جهنم میباشند ولی این طایفه در مراتب آخر خطایر  
 که بسیار از جهنم دور است و اطفال کفار در مرتبه دوم اند و اما  
 مجانبین از کفار آنها هم در خطایر اند و مجانبین مسلمین که اگر قتل  
 بودند از اهل تفاوت و کفر میشدند آنها هم در خطایر جهنم  
 و اما این چند طایفه که اطفال مسلم و اطفال کفار و مجانبین







مسلم و کفار بعد از امتحان با کتش افروخته داخل در این خطه  
خواهند شد و اگر در امتحان متابعت نمودند مثل همان در  
رابع همان حکم برایشان جاری است چنانچه معلوم شد اهل  
احراف با عراف و اهل جنت بخت و اهل نار آنها بظایر  
جهنم عطف قدر مرا بتم خواهند رفت و بهمین کتاب و اهل آنها  
و توحید و نبوت و امامت و جنت و نار و اهل آنها آنچه ذکر شد  
بهین چشم دیده شده و از بهین عالم برداشته شده و در این  
کتاب ثبت شده و هر کس بخواد هم سعی کند تا انشاء الله تعالی  
حق می شاهده نماید و از خداوندانی غافل نباشد و تمام عوالم خلقت  
در بهین جا مشاهده نماید و صلی الله علی محمد و آل الطیبن الطاهرین

۲۲۲۲۲۲  
۲۲۲۲۲  
۲۲۲۲  
۲۲۲  
۲۲  
۲









